www.tabarestan.info
تبرستان
بها ۱۰۰ ریال

جلد اوّل

از

کتاب کنز الأسرار مازندرانی

که بسعی واهتمام

کمترین بندگان بَرْنْهارْدْ دُارْنْ

به امداد واعانت

میرزا محمّد شفیع مازندرانی

در دار السلطنهٔ پطربورغ

در مطبع اکادمیهٔ ایمپراطوربه

در سنهٔ ۱۲۷۷

مطبوع گردید

www.tabarestan.info
تبرستان

پیشگفتار

مقدمه نویسی بطرز جدید یعنی تعریف و تمجید از نویسنده و ناشر ومطالب کتاب کارمن نبوده است ونیست، ولی وقتی که برای نوشتن مقدمه‌ای براین کتاب بامن گفتگو کردند، این کاررا بجان ودل پذیرفتم، زیراچاپ-کردن مجدد این کتاب جزء آمال وآرزوهای من بوده است که خوشبختانه بآن رسیده ام. گذشته ازین سراسر مطالب این کتاب مربوط بزبان پدران من است که زنده نگاهداشتن آن جزء فرائض بازماندگان ایشان است.

لهجهٔ طبری یکی از لهجه های غنی و پردامنهٔ سرزمین ایران است. حدود میدان اصلی این لهجه از طرف مغرب نمکابه‌رود (= نمکاوه رود) واز جنوب رشتهٔ اصلی البرز و از مشرق حدود استراباد و از شمال دریای خزر است. عده‌ای از ساکنین دهات دامنهٔ جنوبی رشتهٔ اصلی البرز نیز باین لهجه سخن میگویند و تا آنجا که من میدانم لهجهٔ آنانرا بایدجزء لهجهٔ طبری طبقه بندی کرد.

دامنهٔ مفردات ولغات این لهجه بسیار وسیع است وچون آب وهوای میدان این لهجه رطوبت کافی واغلب زیادتر از حدمعمول دارد، درختان و گیاهان مختلف ومتفاوت دراینجا بوجود آمده‌اند. ازطرفی چون درجنوب این منطقه رشته کوههای البرز است، اختلاف ارتفاع باعث تنوع رستنیها وجانداران شده است، وازطرف دیگر دردریا نیزحیوانات مختلف ازپرندگان و ماهیان زندگی میکنند که با جانداران «سهل وجبل» این ناحیه اختلافات زیادی دارند. تمام این مظاهر طبیعت که بیشتر آنها مورد نیاز روزانهٔ ساکنین اینجاست، بایدبنامی خوانده شود. بهمین جهت مردمی که در چنین سرزمینی زندگی میکرده اند و میکنند مجبورند که لغات و مفردات بیشتری داشته باشند. ساکنان مازندران حتی برای اجناس مختلف درختان از یک خانواده لغات مختلف دارند، واین نشان میدهد که تا چه اندازه در وضع

www.tabarestan.info تبرستان

این لغات دقت کافی بکار رفته است. البته باید یادآورشد که لغات بومی هرسرزمینی برای آن دسته ازمظاهر طبیعت که درزندگی روزمره افرادمفید یامضر بوده، بوجود آمده است.

مرزبان نامه که یکی از آثارمهم ادبی فارسی است ابتدا بلهجهٔ طبری نوشته شده بود وبعدا آنرا بفارسی ترجمه کردند. این کتاب بسیار تحت تأثیر لهجهٔ طبری است وعده‌ای ازامثال وحکم موجود دراین کتاب هنوز برسرزبان مردم مازندران است. درتاریخ طبرستان محمدبن حسن اسفندیار اشعارزیاد وحتی قصائدی بلهجهٔ طبری دیده میشود. درتاریخ گیلان ودیلمستان میرظهیرالدین مرعشی وتاریخ طبرستان ورویان و مازندران او لغات و مفردات واصطلاحات کشتی گیری وشکارگراز بچشم میخورد که بامطالعه و جمع آوری آنها و گردآوری لغات محلی موجود، فرهنگ بسیارجامعی برای لهجهٔ طبری میتوان بوجودآورد.

قابوسنامه که یکی از کتب مفیدادبی فارسی است تحت تأثیر آداب و سنن خاندانهای قدیم مازندران است ومطالعهٔ آن وضع داخلی خانواده‌های قدیم و روابط اجتماعی زمان را روشن میسازد.

درزمان محمدشاه ثانی نیز نصابی بلهجهٔ طبری گفته شده است که آقای دکتر صادق کیا برای روشن کردن ریشه‌های لغات آن زحمت بسیار کشیده وآنرا بنام واژه نامهٔ طبری بچاپ رسانیده‌اند.

درست صدسال پیش نیز «برنهارد دارن» مستشرق روسی کتابی دربارهٔ لهجهٔ طبری نوشته است که اینک عینا دردسترس علاقه‌مندان قرارمی گیرد. این کتاب بی کم وکاست همان کتاب «کنزالاسرار مازندرانی» است که درسنهٔ ۱۲۷۷ هجری قمری بسعی «برنهارد دارن» و یاری «میرزا محمد شفیع مازندرانی» درمطبعهٔ آکادمیهٔ امپراطوریه درپطرزبورك بچاپ رسیده است وچون نسخ آن بسیار کمیاب بود و درست حکم نسخ خطی را پیدا کرده بود آقایان محمدنبی کجوری وجعفرعقیلی دست بکار چاپ این کتاب زدند ودر دسترس علاقه‌مندان قراردادند.

کتاب مورد بحث شامل سه قسمت است: قسمت اول متضمن چهل ونه داستان است که ازصفحهٔ ۲ شروع میشود و بصفحهٔ ۱۲۲ ختم میگردد. با نظری اجمالی باین صدوبیست صفحه باین نتیجه میرسیم که مؤلف مرحوم خودبکار جمع آوری این قسمت نپرداخته است واین حکایات را که بزبان فارسی بوده بکسی ازاهل مازندران داده است تا برای او ترجمه کند، زیراخود درمقدمه

کتاب که بزبان آلمانی است اظهار میکند که در اعراب مفردات اختلافاتی مثل «غلوم (بضم یا کسر غین)،خدا (بضم یا کسر خاء) وحکم (بضم یا کسر حاء)» پیدا شده است. تصحیح ورفع اختلافات موجود را «دارن» بعهدهٔ مستشرقین آینده گذاشته است تا ایشان علل این اختلافات را دریابند.

پس از اینکه «دارن» صفحات اول این کتاب را چاپ کرده بود در سفارتخانهٔ ایران بمیرزا محمدشفیع برخورده است واز او برای حل مشکلات موجود درحکایات کمك خواسته است. میرزا محمدشفیع که خود اهل بارفروش (= بابل) بوده است ولهجهٔ طبری این ناحیه را خوب میدانسته برای کمك به «دارن» حاضر شده است.

براثر این همکاری است که ازصفحهٔ هفده تابیست وپنج یعنی عین چهارده داستانی که ازصفحهٔ دوم تاهفدهم کتاب راگرفته، دوباره تکرار شده وسپس میرزا محمدشفیع تاآخر حکایتها با«دارن» درترجمه همکاری نزدیك کرده است.

چندحکایتی ازقسمت اول کتاب حکایات معمولی زبان فارسی است، واز مفرداتی که درپنج شش حکایت دیگر بکار رفته است میتوان حدس زد که اصل آنها هندی است، واز حکایت سی وسوم تاچهل ونهم یعنی شانزده حکایت آن ازمتن گلستان رونویس شده است.

قسمت دوم که شامل شرح حال امیر پازواری است وازصفحهٔ صدوبیست و چهار تاصفحهٔ صدوبیست ونه این کتاب را تشکیل میدهد، اطلاعاتی است که میرزا محمدشفیع دربارهٔ سوابق زندگی امیر پازواری وچگونگی شاعر شدن او و مختصری دربارهٔ معشوقهٔ او گوهر آنطوری که مردم محل نقل میکنند ضبط کرده است. از صفحهٔ صدو سی مجموعه اشعار امیر است که مجموعا صدوسی ویك است. با اینکه میرزا محمد شفیع مقداری از اشعار منسوب بامیررا ازاین ترانه‌ها جدا ساخته ودرآخر کتاب بعنوان هزلیات چاپ کرده است، بازجای شك باقی است و نمیتوان تمام اشعار گردآوری شده را از امیر پازواری دانست، چه گاهی بعضی از ترانه‌ها در ترکیب سست ودر معنی خام است.

امیر پازواری را درمازندران میتوان باسید شرفشاه درگیلان مقایسه کرد، زیرا نوع فکر ایشان یکی است وتعلق خاطر آنان بشاه ولایت علی بن ابی طالب وبقرآن مجید ورسول خدا سبب شده است که بیشتر اشعار ایشان

www.tabarestan.info
تبرستان

دربارهٔ موضوعهای بالا باشد.

درشماره گذاری ترانه‌های امیر اشتباهاتی رخ داده است و می توان احتمال داد که «دارن» نتوانسته است بدقت ترانه‌ها را ازیکدیگر جدا کند وگاهی ترانه‌های هم قافیه را زیرهم ویکجا آورده وتوجهی باختلاف معانی دوترانه نداشته است، نظیر ترانه‌های نهم وسی وسوم وچهل ویکم وشصت وپنجم وشصت ونهم وهفتادوسوم وهشتادویکم و... باتوجه بمعانی این ترانه‌ها باین نتیجه میرسیم که هردو بیت جداگانه است واز لحاظ معنی ارتباطی بادو بیت پیشتراز خود ندارد.

قسمت سوم شامل هزلیات سایر شعراست که از صفحهٔ صدوشصت ویك شروع میشود ومتضمن بیست ویك تك بیت ویك دو بیتی است. چنانکه گفتیم این اشعار جزء اشعار امیر بود ولی میرزا محمد شفیع آنهارا جدا کرده است. رویهمرفته درقسمت دوم وسوم این کتاب چهارصدوپنجاه وچهار بیت گردآوری شده است.

آثار لهجهٔ طبری ومطالعات دربارهٔ آن:

۱ـ تاریخ طبرستان محمدبن حسن اسفندیار. ۲ـ تاریخ طبرستان ورویان و مازندران میرظهیرالدین مرعشی ۳ـ قابوسنامه. ۴ـ واژه نامهٔ طبری ازدکتر صادق کیا که اصل آن نصاب طبری زمان محمدشاه است.

Chodsko A. Specimens of the Popular Poetry of Persia, London 1842

Bérésine, Recherches sur les dialectes persans, casan 1853

Dorn, B - Beitrace zur kenntniss der iranichen Sprachen. T. III

Melgunof G. Essai sur les dialectes de Mazandaran et de Guilan d'aprés la prononciation locale Z. D. M.G. 1868 T. XVII, pp. 195, 224

De Morgan J. Mission scientifique en Perse. T. 5 (Etudes linguistiques)

Geiger w. Dialectes caspiens, Grundriss der iranischen Philologie.

دیگران هم نظیر Xanikof و Ousely و Hammer's و prof . Dietel مطالعاتی دربارهٔ این لهجه کرده‌اند.

باردیگر خوشوقتی خود را از اینکه این کتاب بهمت آقایان محمد نبی کجوری وجعفر عقیلی مدیران محترم کتابفروشی خاقانی وسرمایهٔ نامبردگان بچاپ رسید، اظهار میدارم. امیدوارم که این موسسه درخدمت بعالم علم و فرهنگ موفقیت های بیشتری بدست آورد .

لندن-سوم اسفندماه هزارو سیصدو سی وشش

منوچهر ستوده

www.tabarestan.info
تبرستان

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه

زبان اقوام آریاء هنگام مهاجرت بفلات ایران‌درحدود چهارده قرن قبل از میلاد مسیح ، زبان سانسکریت بوده است .

وچون سلسلهٔ هخامنشیان روی کار آمدو امپراطوری‌شان تشکیل گردیدزبان‌پارسی باستان درتمام کشورهای‌قلمروشان‌رسمیت‌یافت واین‌همان زبانی است که کتاب اوستا بدان زبان نوشته شده است ودامنهٔ این زبان بقدری وسیع شد بطوریکه فرامین وسنگنبشته‌ها ،بآن زبان نوشته میشد . این زبان از ابتدای تشکیل امپراطوری هخامنشی ، تا اوایل سلوکیدها، زبان رسمی ایران بود که‌بخط میخی نوشته‌میشد .همینکه‌اشکانیان بسلطنت رسیدند چون ازقبیلهٔ پارت (=پرتو=پرتو) بودند و زبانشان پهلوی بوده این زبان در سایهٔ نفوذ واقتدارشان انتشار یافت

بطوریکه در کمتراز نیم‌قرن کاملا جانشین زبان فارسی باستان گردید و بنام پهلوی اشکانی رسمیت یافت این زبان بخط آرامی وسریانی نوشته شده . همنکه‌ساسانیان بسلطنت رسیدند چون ازقبیلهٔ پارس بودندزبانشان در سایهٔ نفوذ واقتدارشان جانشین زبان پهلوی اشکانی گردیدوبنام پهلوی ساسانی رسمیت یافت .این زبان بخط پهلوی نوشته میشد .پوشیده نماند که ایرانیان آن زمان دارای زبانهای محلی و ولایتی نیز بوده اند وبدان زبانها ، در محل و ولایت خود ، بزبان محلی حرف میزدند . این زبانها اگر چه لهجه‌های مختلف تشکیل شده بود ولی همهٔشان ، نزدیك بهم بودند زیرا از ریشهٔ زبانهای هند و اروپائی انشعاب یافته بود. وجای بسی افسوس است که بر اثر بجا نماندن نوشته‌ای از ایشان اعم از کتاب یا سنگنبشته یا کنده‌کاری در فلزات وغیره امروز نمیدانیم که زبانهایشان هر کدام بچه صورتی بوده است . و در اینزمان اطلاعاتیکه از زبانهای ایران باستان دردست است‌بقرار زیرمیباشد : ۱ ـ زبان اوستا . ۲ ـ زبان

شاهنشاهان‌هخامنشی که سنگنبشتهائی بر بیستون ونقش رستم وشوش و پرسپولیس وظروف و ورقه های زرین و سیمین متعلق بآن دوره باین زبان بیادگار مانده بدست ما رسیده است . ۳ زبان پارسی که پادشاهان ایران وهم ولایتی‌های آنها ، بدان متکلم بوده‌اند . در زبان فارسی دری (زبان فارسی کنونی) کلماتی از زبان فارسی باستان یافت میشود . چون زبان سانسکریت‌باستان،بازبان فارسی باستان ،خویشاوندی نزدیکی دارد وامروزه زبان سانسکریت باستان ، زنده‌تر از فارسی باستان میباشد لذا بکمك زبان سانسکریت باستان بهتر میتوان بکلمات فارسی باستان در فارسی دری پی برد و آنها را مشخص نمود . ٤ـ زبان بابلی که شاخه‌ای از زبان سامی ورسم‌الخط آن‌میخی بوده است وپادشاهان باستانی ایران، شجره نامهٔ خود را بدان زبان مینوشتند . ٥ـ زبان ایلامی که زبان اهالی ایلام بایتخت شوش‌بوده است و هخامنشیان پیش از کورش کبیر(مادها) اهل سرزمین ایلام پایتخت شوش بوده اند و در آنسرزمین زبانی رایج بود که آنرا زبان ایلامی مینامیدند وسنگنبشته‌هائی ازپادشاهان هخامنشی باین زبان در شرح فتوحاتشان باقیمانده است . ٦ ـ زبان آرامی که‌احکام و فرامین بدان زبان نوشته میشد و زبان در باری شوش بوده است .

☆ ☆ ☆

معروفترین لهجه‌های فارسی که تا امروز باقیمانده و رایج است ـ عبارتند از : مازندرانی (=طبری) گیلانی (= گیلکی) و طالشی در شمال ایران ـ سمنانی در شمال شرقی ـ کاشان و قهرودی و نائینی در نواحی مرکزی ـ لهجهٔ غریب گبری که‌مخصوص زردشتیان ساکن یزدو کرمان و رفسنجان‌وغیره است ـ لهجهٔ سیوند درجنوب ایران ولجهٔ اری‌درلارستان وبهبهان ـوکردی در کردستان در مغرب ایران ـولهجهٔ تخاری منسوب به تخارستان (ما بین‌بلخ وبدخشان) ولهجه‌های :آذری‌ـخوزی‌ـرازی ـسغدی ـخوارزمی ـتانی ـ هرزنی (=هرزندی) ـ سنگسری‌ـزاولی ـ گرگانی ب سگزی(=سیستانی)‌ـآشتیانی ـسریانی ـبختیاری ـلارستانی ـبلوچی.

وچون بعد ازاسلام‌اهالی مشرق وشمال ایران که زبانشان لهجهٔدری بود زودتر توانستند از زیر بار سنگین فرمانبرداری اعراب شانه خالی کنند وکوس استقلال زنند ، لهجهٔ دری در سایهٔ نفوذ واقتدارشان بتدریج وسعت وانتشار یافت‌وروز بروز بردامنهٔ پهناور خود افزود ، و این همان

www.tabarestan.info
تبرستان

زبان پهلوی اشکانی است که با تغییرات وتحولات وتکامل طبیعی توانست برای بارثانی ، بصورتی بهتر جلوه گری نماید و رونق و اهمیت روز افزون یابد .

☆☆☆

تاقرن سوم هجری، همانطور که دینهای اسلام و مسیحی ویهودی و مانوی و زرتشتی وبعضی از ادیان ومذاهب دیگر در کشور ایران رواج داشت همانطورهم زبانهای‌عربی وپهلوی وسریانی نیز رایج‌بود وازمیان هریك ازادیان یادشده نویسندگانی برخاسته‌اندکه بمنظور تبلیغ‌دینی‌خود کتابهائی دراثبات دیانت خود، ورد سایرادیان، بزبانهای عربی سریانی‌و پهلوی نوشته‌اند. درهمان‌ایام عده‌ای ازدانشمندان‌ایرانی، که‌دارای‌هردین ومذهبی بودند، بکارتالیف کتابهای‌دینی وادبی وتاریخی میپرداختند که‌از آنها نیزکتابهائی بیادگار مانده‌است. درهمان مواقع‌هم، زبان و ادبیات محلی و ولایتی ، در تمام محال و ولایات ایران ، بسیر تکامل طبیعی خود میپرداخت و آنرا ادامه میداد ، و براثر آمیزش با زبان عربی ، دسخوش تغییر و تحول میگردید و بر پهناوری دامنهٔ خود میافزود ، وخود رابرای کشیدن بار افکار ، آماده‌تر و نیرومندتر میساخت . یکی از آن زبانهای محلی و ولایتی که زودتر در صفات و خوصیبات یاد شده ، توفیق حاصل مینمود لهجهٔ دری بود که زبانی محلی و ولایتی و در مشرن ایران رایج بود و بعدها بحدی رسید که مستقلا و رسماً زبان ادبی و سیاسی وتاریخی گردیده که تا کنون باستقلال ورسمیت خود ، باقیمانده است . سایر لهجه های محلی نیز در حد خود ، بسیر تکامل طبیعی خود برداخته‌اند یکی از لهجه‌های محلی که بیشتر از سایر لهجات راه تکامل طبیعی سپرد ، و در حقیقت ، بعداززبان‌فارسی دری ،حائز اهمیت گردید لجهٔطبری(=مازندرانی) است، که‌بدان زبان نظم و نثر هائی بیادگار مانده و بسیاری هم ، تا کنون بدست ما نرسیده است و ممکن است از میان رفته باشد وممکن است که‌در بعضی از کتابخانه‌های خصوصی یا عمومی جهان رفته وموجود بوده باشد ، و مانند کتابهای مفقودالاثر تاریخ رویان اولیاءالله آملی و ترجمان البلاغهٔ محمدبن‌عمر رادویانی بلخی ، روزی نقاب حجاب مهجوری را از چهرهٔ دل ربای خویش بیکسو افکنند ودر برابر دیدگان مشتاقان وغیره ظاهر شوند ولباس چاپ‌پیوشند جهانی رامبهوت سیمای خورشیدوش

www.tabarestan.info تبرستان

خود نماید . از آنجمله است : ۱ـ کتاب مرزبان نامه بزبان مازندرانی ـ تصنیف مرزبان بن‌رستم بن‌شروین از شاهزادگان آل باوند . ۲ـ کتاب نیکی نامه(دیوان‌اشعار بزبان‌مازندرانی)ـ اثرطبع‌صاحب کتاب‌مرزبان‌نامه. ۳ـ دیوان اشعار بزبان مازندرانی ـ اثر طبع استاد علی پیروزه مداح عضدالدولهٔ دیلمی ٤ ـ دیوان اشعار بزبان مازندرانی‌ـ اثر طبع مسته مرد (=دیواره‌دز) که بغلط آنرا دیواره‌وز نوشته‌اند وصحیح آن دیواره‌دزاست یعنی دزد دیوار و علت تسمیهٔ این اسم بهاءالدین محمد بن حسن اسفندیار آملی ،در کتاب تاریخ طبرستان خود ،بتفضیل آورده است(بصفحات ۱۳۹ ـ۱۳۷ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار رجوع شود).

۵ ـ دیوان اشعار بزبان مازندرانی اثر طبع کیا افراسیاب چلابی (=چلاوی).٦ـدیوان اشعار بزبان مازندرانی‌ـ اثرطبع خورشید بن‌ابوالقاسم ما مطیری(بابلی).۷ـدیوان اشعار بزبان ماندرانی‌ـ اثر طبع قطب‌رویانی. ۸ـدیوان اشعار بزبان مازندرانی ـاثر طبع میر عبدالعظیم . ۹ـ مجموعهٔ اشعار بزبان مازندرانی‌ـ اثر طبع کیکاوس بن اسکندر بن وشمگیر ۱۰ ـ باوند نامه بزبان مازندرانی (بطور منظوم) در تاریخ طبرستان مابین قرن پنجم‌وششم هجری‌قمری.۱۱ـشکره(یعنی‌نیشکر است)بزبان‌مازندرانی ۱۲ـ ترجمه مقامات حریری بزبان مازندرانی . ۱۳ ـ دیوان اشعار بزبان مازندرانی‌ـ اثر طبع ابراهیم معینی . ۱٤ ـ دیوان اشعار مازندرانی ـاثر طبع قاضی هجیم .

ومسلماً بعضی ازشعرای دیگر نیز بوده‌اند که‌اشعاری‌بزبان مازندرانی سروده باشندو متأسفانه نه از نامشان ونه‌از آثارشان فعلاهیچگونه‌اطلاعی در دست نیست .باشد که روزی ناگهان از حجاب مهجوری وگمنامی بدر آیند . ناگفته نماند که‌تا قرن سوم هجری،نوشته‌ها، اکثرا بخط پهلوی‌بود واز اواخر قرن‌سوم‌ببعد، بتدریج خطعربی(کوفی ونسخ) جای خط پهلوی‌را گرفت. البته ابیاتی‌چند بزبان مازندرانی‌بطور جسته وگریخته ازشعرای یادشده وگمنام درمتون کتابهائیکه درتاریخ وجغرافیای طبرستان که متاسفانه بزبان‌عربی نوشته گردید یادآوری شده است ونیز درکتاب طبرستان ابن‌اسفندیارآملی وتاریخ رویان‌اولیاءالله آملی و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سیدظهیرالدین مرعشی که هرسه‌شان بزبان‌فارسی نوشته‌شده ابیاتی‌چنداز‌مسته‌مرد (= دیواره‌دز) و

بعضی از شعرای یادشده و غیره آورده است که آن اشعار تا اندازه ای تحول زبان طبری‌را تاقرن چهارم وبعد مینمایاند و میرساند که اوزان هجائی‌چگونه روباوزان عروضی رفته‌است.

دیگر از شعرای مازندران که‌نسبتا متأخراو هستند اشعاری بسیار بزبان مازندرانی سروده‌اند پیشروشان شیخ‌العجم امیر پازوری‌ودیگری زرگر ودیگری نصیراست. وازلحاظ کمیت و کیفیت بعد از امیرپازواری، طالب‌آملی وزهره چلاوی ورعنا ونجمای مازندرانی است ورضای خراتی که‌از سرایندگان بزبان مازندرانی عصر زندیه و اوائل قاجاریه می‌باشد وپیش‌از اینکه آقامحمدخان قاجار بسلطنت برسد ازندمای او بوده‌است. رضای خراتی اهل‌خرات محله که یکی از محال کجور است می‌باشد. از کتابهائیکه بزبان مازندرانی و بصورت داستان مانند است عبارتند از: ۱ـ کتاب سرگذشت رعنانجما. ۲ـ داستان قیام‌بابیه در مازندران بسال ۱۲۸۶هجری قمری که کتاب‌اخیررا مرحوم برن‌هارن‌درن خاورشناس‌روسی باترجمه درجلدپنجم مجله‌آسیائی در بطرزبورك ۱۳۰۳ هجری قمری از صفحات۳۷۷ ببعدچاپ و منتشر نموده است.

☆☆☆

طبرستان یامازندران ازنظر تاریخ ـ مازندران براثر وجود جبال مرتفع وجنگل‌های عظیم و پردرخت ووجود طرق باریك وصعب‌العبور و داشتن استحکامات طبیعی، دائما ملجاء یاغیان و موردنظر داعیان ومنشاء بروز انفاقات بزرك بوده‌است. واگر بتاریخ ایران‌نظری افکنیم‌و بتصفح اوراق‌آن بپردازیم‌متوجه خواهیم‌شد که تاریخ‌مازندران بخش‌مهمی‌ازتاریخ ایرانرا تشکیل داده واز دوران هخامنشی تا اوائل سلسله قاجاریه توجه مورخین وسیاستمداران‌را بسوی‌خود معطوف‌داشته‌است.

درباره هریك ازولایات ایران، بیش‌از یکی دوکتاب نوشته نشده است درصورتیکه دربارهٔ مازندران بیش‌از بیست‌کتاب بطورمستقل‌نوشته شده ومتجاوز ازپنجاه وشش‌کتاب درضمن ازآن فصل مشبعی سخن‌بمیان آورده اند.

یکی از چیزهائیکه برتری مازندران را برسایر ولایات میرساند اینست که دربرابر حملات بیگانگان بیش‌ازهرولایت دیگر ایستادگی‌نشان

داد ودیرتر تسلیم گردید وزودتر پرچم‌استقلال برافراشت. این‌مازندران بودکه تا یکقرن‌ونیم دربرابر باد سوزان و مرگبار سامی که ازکشور عربستان برخاسته بود همچون کوهی‌عظیم برجای‌خود ایستادگی‌نمود. درحالیکه سایر ولایات درهمان نیم‌قرن اول تسلیم مهاجمین عرب گردیدند وحتی بعضی از آنان (=اهالی سایرولایات) از روی نادانی و بی حمیتی پلهائی چوبین برروی دجله بربستند ومهاجمین ازهمه چیزوهمه‌جا بیخبررا بداخله کشور خود دعوت کردند ویزدگرد سوم‌آخرین پادشاه ساسانی در جنك جلولا ونهاوند باوجود رشادت وشجاعت بی‌مانند وبا اینکه سیصد هزارنفر سپاه‌منظم ومجهز داشت دربرابر چهل‌هزار نفر سرباز نامنظم‌و بی‌اسلحه عرب نتوانست ایستادگی نماید وعلت این‌امر، ایستادگی‌نکردن وسست‌عنصری سران و نجبا وخود لشکریان‌بودند زیرا بتصور اینکه در سایه‌آنقوم مهاجم نوید ده‌بهتر خواهندتوانست بزندگی مرفه و فارغبال رسید در صورتیکه این‌تصور سخت باطل بود وفراوان دستخوش اشتباه شده‌بودندزیراعنصر عرب، دیانت‌مقدس اسلام راکه هسته‌مرکزی‌آن‌قرآن مجید است برای‌صورت کریه‌المنظر ووحشتزای‌خود نقابی درست کردو آنراپوست طبیعی صورت خود جلوه‌داد وحقیقت این‌امر بعداز برانداختن سلطنت باعظمت ساسانیان هویدا و آشکار شد.

ولی این مازندران بودکه ازهمان بدوامر وپیش‌از اینکه‌پای‌عنصر عرب بایران برسد حقیقت‌امر رادریافت وتا یکقرن و نیم پایداری نمود. تازه پس‌از یکقرن‌ونیم هم، دسته‌ای ازلشکریان عباسی بعنوان‌جوازعبور بخراسان ازراه‌طبرستان قدم‌بخاك مازندران‌نهادند وبدین طریق‌توانستند بادستگیری وبیغداد بردن ودرآنجا کشتن مازیار بن‌قارن، دشت‌مازندران را بتصرف درآورند وتسلط ناپایداری درآنجا بیابند.

این مازندران بودکه درحدود یکقرن پس‌از این واقعه حسن‌بن‌زید علوی راکه موسس سلسله زیدیه طبرستان است از ری خواستار شد وبا زدو خوردبسیار، نمایندگان خلفای خیانت‌پیشه عباسی را ازسرزمین خود بیرون راند وتمام کوهها وجنگل‌های خودرا مانندپیش‌از آن‌حادثه مستقل ساخت وعنصر عرب رابیرون راند. درمازندران دوسلسله مهم ازاسپهبدان بومی استقلال داشتند یکی‌سلسله آل‌باوند درکوههای سوادکوه‌ودیگری سلسله گیل‌گاوباره در کوههای رستمدار. ولی نمیدانم چه شدکه دریك قرن‌ونیم اخیر مردم مازندران را سردی وافسردگی مخصوصی فراگرفته

www.tabarestan.info
تبرستان

وروز بروز برافسردگی‌شان میافزایدوپژمرده‌تر میشوند و به‌پستی‌میگرایند ودرخواب غفلت و بی‌خبری فرو میروند.

سرزمین مازندران ازلحاظ طبیعی ـ مازندران سرزمینی‌است دارای چشم اندازهای دل‌ربا ودلگشا وشادی‌آور کوهها ودشتها سرسبز وخرم و باطراوت ودارای علفهای طبیعی ودرختان کوتاه‌بلند وآراسته بطوریکه شخص ازمشاهده‌آنهمه مناظرزیبا ودلفریب آن‌سیر نمیشود ونمی‌تواند دل بکند وچشم‌بپوشد. درآنجا برف کمترمیبارد واکثرسال ازعلفهاوسبزه‌ها وبوته‌ها ومحصولات زمینی پوشیده‌است.

زبان مازندرانی وآثار آن ـ مرحوم سیداحمد کسروی تبریزی در نوبهارهفتگی دوره‌پنجم‌چنین‌مینویسد: «اشخاصی که بجرخیابانهای پرجنجال ودیگر شهرها، جائی‌را ندیده‌اند تصور مینمایند که ادبیات و آثار نفیسه ذوق ایرانی‌تنها، نثر ونظم هائی است‌که درفارسی کتابی یافارسی فصیح گفته یانوشته شده‌وآثار ادبی موجود درلهجه‌های مختلفه ولایتی که بعقیده نگارنده درآتیه نزدیك در بازار ادبیات رواج مخصوصی خواهد داشت شایان توجه‌نیست.

اگر معنای شعر اظهار احساسات و بیان تاثرات قلبی است، شاعر روستائی راکه تخلص ندارد و شعر گفتن‌را وسیله ارتزاق یااز مزایای‌خود قرار نداده ومحسنات پرتکلف بدیع‌را بلدنیست وتالمات وتاثرات یاوجد وفرح خودرا باالفاظ ساده ودرزبان مادری‌خود بیان میکند گفته‌های او بیشتر دارای‌روح ومعنای‌شعر است.

ودهقان بچه ساده وصاف‌که دختری ازهم‌ولایتی‌هایش دل‌اورا ربوده است ودراعماق جنگل وبالای کوهها پی‌گله‌را گرفته واز دردعشق‌مینالد ودر زبان خود شعر میگوید بهترین شعراست. بهراندازه‌که هوای صحرا وبیابان صاف‌تر وعواطف واحساسات مردم‌دهاتی بی‌آلایش‌تر است اشعار ولایتی نیزبهمان‌اندازه براشعار شهری تفوق دارد. من در تمام عمر خود یادندارم‌که ازاستماع‌غزل شاعرمعروفی متاثر گردیده وازحال‌طبیعی‌خارج شده باشم.

لیکن خوب یاد دارم‌که اشعارترکی‌که درویرانی ارومیه ودربدری مردم بدبخت آنجا گفته‌اندومرثیه‌خوانهای‌تبریزی‌آنهارادم‌خانه‌ها میخوانند مرا چندبار مجبور بگریستن واشك‌ریختن کرده است.

www.tabarestan.info
تبرستان

باز خوب یاددارم‌روزی که درساری درمجلسی بودیم‌پسری که‌درباغ مجاورعلف‌می‌چید باصدای بلنداشعارعاشقانه‌ای‌رابزبان مازندرانی‌میخواند مضامین آن اشعار مرا چنان بهیجان آورد که خودداری نتوانسته وناچار از مجلس بیرون شدم ودیوانه‌وار درباغچه گردش میکردم. فارسی کتابی، زبان رسمی مملکت ما ایران است لیکن بیش از یك ثلث مردم ایران آنرا نمیدانند آیا در میان آن دو ثلث دیگر صاحب ذوق، شاعری یافت نمیشود؟ آیا مضامین عالیه که‌از ذهن‌صاف وبی آلایش آنهاتراوش‌میکند ارزشی ندارد.

آیا اشعار وآثارنفیسه که‌در لهجه‌های ولایتی از کردی‌ومازندرانی و گیلکی ولری وغیر آنها در هر دوره با نهایت فراوانی موجود بوده است در خور توجه نیست؟ مؤلفین ایران که هر دوره وعهد بجمع اشعار وآثار ادبی شعرا وادبا پرداخته‌اند متأسفانه تنزل نکرده‌اند که‌درتألیفات خود، جائی هم برای این اندوخته‌های گرانبها باز کنند.

بدین جهت قسمت کلی آنها از بین رفته وفقط نمونه‌ای از آنهادر پاره‌ای تألیفات دیده میشود واین بی‌اعتنائی، خسارت بزرگی را متوجه عالم ادبیات ایران نموده است»

نزدیك به یکقرن پیش،مرحوم برن‌هارن‌درن خاورشناس روسی‌و سر کنسولگرروسیه در گیلان‌باهتمام مرحوم‌میرزامحمدشفیع‌مازندرانی‌ومرحوم آقامحمد صادق پسر میرزا عبدالله مسقطی، دیوان امیر پازواری را بنام کنزالاسرار در دوجلد که اینك جلد اول آن بتوسط آقای جعفر عقیلی مدیر محترم کتابفروشی خاقانی برای بار ثانی چاپ شده انتشار مییابد‌در پطرز بورك بچاپ رسانید واز این راه حقی عظیم بر گردن ایران خصوصاً مردم مازندران دارا میباشد.

و آقایان جعفر عقیلی ومحمد نبی کحوری بر اثر علاقهٔ مفرطی که باحیای آثار ادبی مازندرانی دارند چنین امر مهمی را متقبل گردیده وهمانطوریکه در بالا یاد آوری شد فعلا جلد اول آن را بمنظور اعتبار نسخهٔ‌چاپی‌پطرزبورك‌عیناً گراور نموده دردسترس‌علاقه‌مندان قرارداده‌اند وایشان نیزاز اینراه حقی عظیم بر گردن مردم مازندران دارند. امیدوارم توفیق بیشتری نصیبشان شود تا انشاالله بزودی جلد دوم آنرا بهمین‌طریق

گراور نموده بزیور طبع بیارایند ومنتشر سازند ودواوین سایر شعرای مازندرانی سرا را نیز بچاپ برسانند.

☆ ☆ ☆

چون کتاب حاضر را، قبل ازچاپ هرگونه اقدام، آقای جعفر عقیلی، به اینجانب، نمودند؛ و بتشویق اینجانب، بمنظور اعتبار نسخهٔ درن، آنرا چنانکه خوانندگان گرامی ملاحظه میفرمایند عیناً عکس برداری کرده‌اند؛ و قرار براین بود، که مقدمه‌ای برآن بنویسم؛ قضارا؛ پای مراجعت بمازندان، بمیان آمد ومعظم‌له بتصور اینکه، مقدمه اینجانب، باین زودیها فرستاده نمیشود، روی این اصل، بآقای منوچهر ستوده که امروزه یکی از استادان و خواستاران احیای ادبیات مازندرانی میباشد مراجه کرده و ایشان نیز مقدمه‌ای نوشتند که در صدر این کتاب بچاپ رسیده است؛ توفیق ایشان را نیز، در احیای آثار ادبی مازندران از پروردگار مهربان خواستارم.

مورخ دوازدهم فروردین ماه ۱۳۳۷ هجری خورشیدی

بابل: محمد کاظم گل باباپور

www.tabarestan.info
تبرستان

حکایات

۱ دُو زِنا دَرْ وَچِه دَعْوا داشْتِنَه وَشاهِدْ ناشْتِنَه هَرْ دُو قاضی پَلی بُورْدِنَه وَاِنْصافْ بَخواسِنَه قاضی جَلّادْرَه بَخواسّه وَبَفرْماءْ کِه اِنتّا وَچِه رَه دُوپارَه هاکُنْ وَبَهَرْ دُو زِنا هادِ اُونتّا زِنا چُونْ اینحَرْفْ بِشْنُوسّه دَمْ نَداءْ وَزِناءِ دیگَرْ دادْ وَجِرَه بِلَنْدْ هاکِرْدَه کِه خدای واسِرْ مِه وَچِه رَه دُونیمْ نَکُنین اَگَرْ اِنْتِری اِنْصافْ هَسّه وَچِه رَه نَخوامَه قاضی یَقینْ بَدُونِسّه کِه وَچِهٔ مارْ هَمینْ هَسّه وَچِه رَه بو بِسْپارِسّه وَزِناءِ دیگَرْرَه قَمْچی بَزُونَه وَبَرانینَه

---

۱ دو زن در طفلی منازعت میکردند وکواه نداشتند هر دو پیش قاضی رفتند وانصاف خواستند قاضی جلاد را طلبید وبفرمود که این طفل را دوپاره کن وبهر دو زن بده زنی چون این حرف بشنید خاموش ماند وزن دیکر شور وفریاد آغاز کرد که برای خدا طفل مرا دونیم مکن اکر چنین انصاف است طفل را نمیخواهم قاضی یقین بدانست مادر طفل همین است طفل را باو سپرد وزن دیکر را تازیانه زده براندند

www.tabarestan.info
تبرستان

٢ دَرْ شَهْرِی اَنْبارْ پَنْبَه رَه دُزْدْ بَزُوءْ پَنْبَه فُرُوشانْ شِکایَتْ بَپادِشاهْ بُورْدِنَه پادِشاهْ هَرْ چَنْدْ که جُسْتْجُو بَفَرْماءْ دُزْدِرَه پِیْدا نَکِرْدِنَه سَرْدارْدِی عَرْض هاکِرْدَه کِه اَگَرْ فَرْمُونْ دِنِی دُزْدْهارَه بَیرِمْ پادِشاهْ حُکْمْ هَداءْ سَرْدارْ شِ سِرِه بُورْدَه وَکَتِه کِچِیکْ شَهْرِ رَه بَبِهانَه مِهْمُونی بَطَلْبِیَه چُونْ هَمَه مَرْدِمْ جَمْعْ بِیِنَه وَهِنیشْتِنَه سَرْدارْ مَجْلِسِ دَرِیمْ بُورْدَه وَهَمَه دِیمِ مَرْدِمُونِرَه هارِشِیَه وَبَوتَه چِه حَرامْزادَه وَبِیحَیا وَاَحْمَقْ مَرْدِمُونْ هَسْنَه کِه پَنْبَه بَدُزْدِنَه وَرِیزْهاءِ پَنْبَه وِشُونِ رِیشْ رَه دَماسَّه وَمِه مَجْلِسْ بِیمُونَه هَمُونْوَقْتْ چَنْدْ کَسْ شِ رِیشْهارَه بَدَسْتْ پاکْ کِرْدِنَه مَعْلُومْ بِیَه کِه وِشُونْ دُزْدانِنَه پادِشاهْ حِکْمَتْ سَرْدارْرَه بَه پِسِنِیَه وَآفَرِینْ بَوتَه

---

٢ در شهری انبار پنبه را دزد برفت پنبه فروشان شکایت بپادشاه بردند پادشاه هرچند که تجسس فرمود دزد را نیافت امیری عرض کردکه اکرفرمان باشد دزدان را بکیرم پادشاه حکم داد امیر بخانهٔ خود رفت وخورد وبزرك شهررا ببهانهٔ ضیافت طلبید چون همه مردمان جمع شدند ونشستند امیر دران مجلس رفت وبروی همه مردمان نظر کرد وکفت چه حرامزاده وبیحیا واحمق مردمان اند که پنبه دزدیده اند وریزهای پنبه در ریشهای ایشان جاکرده است ودر مجلس من آمده اند همان وقت چند کس ریشهای خودرا بدست پاك کردند ومعلوم شد که آنها دزدان اند پادشاه بر حکمت امیر آفرین وتحسین نمود

٣ دانِشْمَنْدِی هَزارْ رُوپِیَه عَطّارِیرَه بِسْپارِسَّه وَبِسَفَرْ بُورْدَه بَعْدْ مُدَّتْ اَزْ سَفَرْ بِیمُوءْ وَرُوپِیَه رَه عَطّارْجا بَخْواسَّه عَطّارْ بَوتَه دُرُوکِنی مَرَه نَدایْ دانِشْمَنْدْ وِنَه جا دَعْوا هاکِرْدَه مَرْدِمُونْ جَمْعْ بِیِنَه وَدانِشْمَنْدِرَه مَذَمَّتْ هاکِرْدِنَه وَبَوتِنَه اِینْ عَطّارْ زِیادْ اَمِینْ هَسَّه هِیچْوَقْتی نا اَمِینْ نِیَه اَگَرْ وِنَه جا دَعْوا هاکِنی سَزا وِنی دانِشْمَنْدْ ناچارْ بِیَه وَاَحْوالْ رَه بَرْ کاغَذی بَنْوِیشْتَه بَپادِشاهْ هَداءْ پادِشاهْ بَفَرْمِسَّه بُورْ عَطّارِ دُکانْ بِلی سِه رُوزْ هِنِیشْ وَوِرَه هِیچْ نَوءْ رُوزْ چِهارِمْ اُنُورْ شُومَه وَتِرَه سَلُومْ کَمَّه سِوایِ جَوابِ سَلُومْ هیچْ مَرَه نَوُءْ چُونْ اَزُونْجَه بُورْدِمَه شِ نَقْدِرَه عَطّارِجا بَخْواهْ اُونِیکه وَکَنَه مَرَه خَبَرْ هاکِنْ دانِشْمَنْدْ مُوافِقْ حُکْمِ پادِشاهْ عَطّارِ دُکانْ هِنِیشْتَه رُوزْ

---

٣ دانشمندی هزار روپیه عطّاربرا سپرد وبسفر رفت بعد مدّت از سفر باز آمد وروپیه ازعطّار خواست عطّار کفت دروغ میکویی مرا نسپردهٔ دانشمند باوی درآویخت مردمان جمع شدند ودانشمندرا تکذیب کردند وکفتند این عطّار بسیار دیانت دارد هیچوقتی خیانت نکرد اکر بااین منافشه خواهی‌کرد سزا خواهی‌یافت دانشمند ناچار شد واحوالرا بر کاغذی نوشت وبپادشاه را نمود پادشاه فرمود برو نزد دکان عطّار سه روز بنشین واورا هیچ مکو چهارم روز آنطرف خواهم رفت وترا سلام خواهم‌کرد سوای جواب سلام هیچ بامن نکویی چون ازانجا بروم نقد خود از عطّار بخواه آنچه او بکوید مرا خبرکن دانشمند موافق حکم پادشاه بر دکان عطّار بنشست روز

www.tabarestan.info
تبرستان

چهارم پادشاه باحشمت زیاد انور بورده انتریکه دانشمندره بدیه اسب جلوره بکشیه وهرساء ودانشمندره سلوم هاکرده دانشمند جواب سلوم بوته پادشاه بفرماء ای برار کاهی مه پلی پیش چه نه نی وهیچ ش احوال ره نوئی دانشمند اندکی ش سره تکون هداء ودیکر هیچ نوته عطار اینهمه ره بدیه وبه ترسیه چون پادشاه بورده عطار دانشمندره بوته که اگر نقد مره بسپاریسی کجه دویمه وکدوم شخص مه پلی حاضر بیه ای بو شاید فراموش هاکرد بوام دانشمند همهٔ احوال ره ای بوته عطار بوته راست نی اسا مه خاطر بموء القصّه هزار روپیه دانشمندره هداء وعذر بسیار بخواسه

چهارم پادشاه باحشمت بسیار آنطرف رفت چون دانشمندرا دید اسب را استاده کرد وبر دانشمند سلام خواند دانشمند جواب سلام کفت پادشاه فرمود ای برادر کاهی نزد من نمی آیی وهیچ احوال خودرا نمیکویی دانشمند اندکی سر جنبانید ودیکر هیچ نکفت عطّار اینهمه میدید ومی ترسید چون پادشاه رفت عطّار دانشمندرا کفت که هرکاه نقد مرا سپردی کجا بودم وکدام شخص نزد من حاضر بود باز بکو شاید فراموش کرده باشم دانشمند همهٔ احوال را بازکفت عطّار کفت راست میکویی حالا مرا یاد آمد القصّه هزار روپیه دانشمندرا داد وعذر بسیار نمود

www.tabarestan.info
تبرستان

٥ غلومی ش صاحب پلی بوریته بعد چند روز ونه صاحب در شهر دیکر بورده غلومره بدیه وره بیته وبوته چه فرار هاکردی غلوم دست بزوٓ ونه دامنره بیته آقا وره بوته غلوم من هسّی مه بسیار نقدره بدزدی وبوریتی اساکه تره پیدا هاکردمه تره سیاست ونه هاکنم القصّه هردو قاضی پلی بوردنه وانصاف بخواسّنه قاضی آن هردوره بوته کلیکاء دریم هرسین وبفرماء که یک مرتبه هردو از کلیکا ش سرهاره بیرون هاکنین چون سر بیرون هاکردنه قاضی جلّادره بفرماء که شمشیرجا غلوم سره بزن غلوم چون اینحرف بشنوسّه زود ش سره دریم بکشیه ونه صاحب اصلا جم نزوٓ قاضی غلومره سیاست هاکرده وش صاحب ره بسپارسه

---

٥ غلامی از نزد صاحب خود کریخت بعد چند روز صاحب او در شهری دیکر رفت آنجا غلامرا دید واورا کرفت وکفت چرا کریختی غلام دست در دامن خواجه زده کفت غلام من هستی نقد بسیار از من دزدیدی وکریختی حالاکه ترا یافته ام بر تو سیاست خواهم نمود القصّه هردو پیش قاضی رفتند وانصاف خواستند قاضی آن هردورا نزد دریچه استاده کرد وبفرمود که یکبار هردو از دریچه سرها بیرون کنید چون سر بیرون کردند قاضی جلّادرا فرمود که شمشیر بر سر غلام بزن غلام چون این سخن بشنید درحال سر خود اندرون کشید وصاحب او اصلا نجنبید قاضی غلامرا سیاست کرد وبصاحب او سپرد

٥ شخصی مال بسیاری صرافیره بسپارسه وبسفر بورده جون دکریسه
مال‌ره بخواسه صراف حاشا بزو وقسم بخورده که مره نسپارسی آنشخص
قاضی پلی بورده ش احوال‌ره بوته قاضی تامّل هاکرده بفرماة کس‌ره
نو که فلون صراف تمال‌ره ندنه فکری ته مال واسر ونه هاکنم روز دیگر
قاضی آن صرافره بطلبیه وبوته خل کارها مواسر پیش بیمو نتومه تنها
هاکنم خوامه تره ش نایب هاکنم این واسر که امین هسی صراف قبول هاکرده
وبسیار خوشحال بیه چون ش سره بورده قاضی آن شخص‌ره بطلبیه
وبوته اسا ش مال‌ره صراف جا بخواه البتّه ونه هاده شخص مذکور صراف
پیش بورده صراف چون ونه دیم‌ره بدیه بوته برو برو خوش بموی

---

٥ شخصی مال بسیار صرّافیرا سپرد وبسفر رفت چون باز آمد تقاضا
نمود صرّاف انکار کرد وقسم خورد که مرا نسپردهٔ آن شخص پیش قاضی
رفت واحوال خود کفت قاضی تامّل کرد وفرمود کسی‌را مکو که فلان صرّاف
مال‌تو نمیدهد تدبیری برای مال‌تو خواهم کرد روز دیکر قاضی آن صرّاف‌را
طلبید وکفت کارهای بسیاری پیش آمده است تنها کردن نمیتوانم ترا
نایب خود کردن میخواهم زیرا که متدین هستی صرّاف قبول کرد وبسیار
خوش کردید چون بخانه رفت قاضی آن شخص‌را بطلبید وبکفت حالا
مال خودرا از صرّاف بخواه البتّه خواهد داد شخص مذکور پیش صرّاف
رفت صرّاف چون روی او دید کفت بیا بیا خوش آمدی

تمال‌ره فراموش هاکردبمه امشو مره یاد بیمو القصّه ماله بو هداة
نیابت طمع واسر قاضی پلی بورده قاضی بوته امروز پادشاه پیش
بوردبمه بشنوسمه کته کاریره خوانه تره بسپار خداره شکر هاکن کته مرتبه
تواسر پیدا بیه اسا نایب دیکر ونه شواسر تلاش هاکنم القصّه قاضی
وره باین مکر مرخص هاکرده

٦ شخصی‌ره اتا کیسه پول ونه سره کم بیه وقاضی‌ره خبر هاکرده قاضی
همهٔ مردمون سره‌ره بطلبیه وهرکس‌ره اتا اتا چوبی هداة که همه قد
برابر بینه وبوته هرکه دزد هسه ونه چو بقدر یك انکشت دراز وونه
چون همه‌ره رخصت هداة شخصی که دزد بیه بترسیه ش چوره یك انکشت

مال‌تو فراموش کرده بودم دیشب مرا یاد آمد القصّه مال باو داد
واز طمع نیابت پیش قاضی رفت قاضی کفت امروز پیش پادشاه رفته
بودم شنیدم که کاری بزرك ترا سپردن میخواهد خدارا شکر کن که مرتبهٔ
بزرك خواهی یافت حالا نایب دیکر برای خود تلاش خواهم کرد القصّه
قاضی اورا بدین حیله رخصت کرد

٦ شخصی را یك کیسه دینار در خانه کم شد او بقاضی خبر کرد قاضی همه
مردمان خانه‌را طلبید وبهرکس یك یك چوبی داد که همه آن در طول برابر بود
وکفت هرکه دزد است چوب او بقدر یك انکشت دراز خواهد شد چون همه‌را
رخصت کرد شخصی که دزدیده بود ترسید وچوب خودرا بقدر یك انکشت

www.tabarestan.info تبرستان

بَتاشِیَه رُوزْ دیگَرْ چُونْ قاضی هَمَه رَه بَطَلْبِیَه وَچُوهاره بَدِیَه مَعْلُومْ هاکِرْدَه
کِه دِزْدْ کِیَه دِینارِ کِیسَه رَه وِنَه جا بَیِتَه وَسیاسَتْ بَنْماءَ

۷ جَوُونی پیرْ مَرْدیره صَدْ دینارْ بَسْپارِسَّه وَبَسَفَرْ بُورْدَه چُونْ دَکِرِسَّه شِ
دینارْ بَخْواسَّه پیرْ مَرْدْ اِنْکارْ هاکِرْدَه کِه مَرَه نَدائی جَوُونْ پیشْ قاضی
ظاهِرْ هاکِرْدَه قاضی پیرْ مَرْدْ رَه بَطَلْبِیَه وَبَپِرْسِیَه کِه اینْ جَوُونْ تَرَه زَرْ
بَسْپارِسَّه بَؤتَه نا قاضی جَوُونْ رَه بَفَرْماءَ گُواهْ دارْنی بائُتَه نا قاضی پیرْ
مَرْدْ رَه بَؤتَه قَسَمْ بَخُورْ جَوُونْ بَرْمَه بَکِرْدْ بیَه وَبَؤتَه وِرَه قَسَمْ جا هیچْ باکْ
نِیَه بارْها قَسَمْ دُرُو بَخُورْدَه قاضی جَوُونْ رَه بَؤتَه وَقْتی کِه زَرْ رَه بِوِ
بَسْپارِسّی کِجَه نِشْتْ بِهْی بَؤتَه داری بِنْ بَؤتَه چِه کِنی گُواهْ نارْمَه

تراشید روز دیکر چون قاضی همه‌را طلبید وچوبهارا دید معلوم کرد که دزد
کیست کیسه دینار ازو کرفت وسیاست نمود

۷ جوانی پیر مردیرا صد دینار سپرد وبسفر رفت چون باز آمد دینار
خود خواست پیر مرد انکار کرد که مرا ندادهٔ جوان پیش قاضی ظاهر
نمود قاضی پیر مرد را طلبید وبپرسید که این جوان زر بتو بسپرد کفت
نه قاضی جوان‌را فرمود کسی‌کواه داری کفت نه قاضی پیر مردرا کفت
سوکند بخور جوان کریان شد وکفت اورا از سوکند هیچ باك نیست بارها
سوکند دروغ خورده است قاضی جوان‌را کفت آنوقت که زر باو سپردی
کجا نشسته بودی کفت زیر درختی کفت چرا کفتی که کواه ندارم

اُونْ دارْتِه گُواهْ هَسَّه بُورْ دارِ بَلی بَؤکِه قاضی تَرَه طَلَبْ کَنَّه پیرْ مَرْدی
خَنْدَه بَکِرْدَه جَوُونْ بَؤتَه اِیْ قاضی تَرْسِمَه کِه دارْ شِمهٔ حُکْمْ جا نِیِه قاضی بَؤتَه
مِه مُهْرْ رَه بَورْ وَبَؤْ کِه اینْ قاضی مُهْرَه اَلْوَتَّه وِنَه بَیَه جَوُونْ مُهْرْ قاضی رَه
بَیِتَه بُورْدَه قاضی بَعْدْ اَزْ ساعَتی پیرْ مَرْدْ جا بَپِرْسِیَه کِه آنجَوُونْ دارِ بَلی
بَرِسِیَه بَؤتَه نا چُونْ جَوُونْ دارِ پیشْ بُورْدَه وَقاضی مُهْرْ رَه بَنْماءَ وَبَؤتَه
قاضی تَرَه طَلْبِیَه دارْ جا هیچْ نَشْنُوسَّه غَمْگینْ دَکِرِسَّه بازْ بیمُوءَ وَبَؤتَه تِه
مُهْرْ رَه بَدارْ بَنْمامَه هیچْ جَوابْ نَداءَ قاضی بَؤتَه دارْ بیمُوءَ وَگُواهی هَداءَ
اَیْ بُورْدَه پیرْ مَرْدْ بَؤتَه اِیْ قاضی اینْ چِه سُخَنْ هَسَّه کِه هیچْ دارْ اینْجِه
نِیمُوءَ قاضی بَؤتَه راسْتْ کِنی نِیمُوءَ اَمّا اُونْوَقْتْ کِه تِجا بَپِرْسیمَه کِه جَوُونْ

آن درخت کواه تست نزد آن درخت برو وبکو که قاضی ترا می طلبد پیر مرد
تبسم کرد جوان کفت ای قاضی می ترسم که درخت از حکم تو نخواهد آمد
قاضی کفت مهر من ببر وبکو که این مهر قاضیست البته خواهد آمد جوان
مهر قاضیرا کرفت ورفت قاضی بعد از ساعتی از پیر مرد پرسید که آن
جوان نزد درخت رسیده باشد کفت نه چون جوان نزد درخت رفت ومهر قاضی
را نمود وکفت قاضی ترا میطلبد از درخت هیچ نشنید غمکین باز آمد وکفت
مهر تو درخت را بنمودم هیچ جواب نداد قاضی کفت درخت بیامد وکواهی
داده باز رفت پیر مرد کفت ای قاضی این چه سخن است هیچ درخت اینجا
نیامد قاضی کفت راست میکویی نیامد اما آنوقت که از تو پرسیدم که‌جوان

www.tabarestan.info تبرستان

دارِ پیشْ بَرِسیَه جَوابْ هَدائی کِه نَرْسِیَه اَگَرْ تِه اُونْ دارْ بنْ نَقْدْرَه
نَیتی چِه نَؤنی کِه کَدُومْ دارْ هَسَّه اُورَه نَه اُومَّه اَزینْ مَعْلُومْ وُونَه کِه
جَوُونْ راسْتْ کَنَه پیرْ مَرْدْجا اِلْتِزُومْ هایِتَه وَزَرْ بجَوُونْ هَداءَ

۸ ماهی کیرِی هَمیشَه ماهِیانْ دَرْیا کِیتی وَدَرْ بازارْ بَرُوتی رُوزی
اَتّا ماهی زِنْدَه بَیتَه وَاِنْتِرِی خارَ ماهی نَیتْ بیه شِ دِلْ دِلَه بُؤتَه کِه
اَگَرْ اینْ ماهی رَه دَرْ بازارْ بَرُوشَمْ زیادَه اَزْ دُو سِه پِلْ نَتُومَّه پَیْدا
هاکَنَمْ مَصْلَحَتْ اُونْ هَسَّه کِه پادِشاهِ پَلی بَوَرَمْ اَلْبَتَّه بِسْیارْ اِنْعُومْ وَنَه
هادِه اَلْقِصَّه ماهیرَه پادِشاهِ پَلی بَوْرْدَه پادِشاهْ چُونْ ماهیرَه بَدِیَه خَلِ
بَپِسنِیَه وَخُوشْنُودْ بیَه وحُکْمْ هاکَرْدْ کِه ماهی کیرِره صَدْ رُوپیَه هادِآنْ

نزد درخت رسید جواب دادی که نرسید اکر تو زیر آن درخت نقدرا نه
کرفتی چرا نکفتی که کدام درخت است آنرا نمیدانم ازین معلوم میشود
که جوان راست میکوید پیر مرد الزام یافت وزر بجوان داد

۸ ماهی کیری همیشه ماهیان دریا کرفتی ودر بازار فروختی روزی
یك ماهی زنده کرفت وآنچنان خوب ماهی نکرفته بود در دل خود کفت
که اکر این ماهیرا در بازار بفروشم زیاده از دو سه فلوس نخواهم یافت
مصلحت آن است که پیش پادشاه برم البته بسیار انعام خواهد داد القصه
ماهیرا پیش پادشاه برد پادشاه چون ماهیرا بدید بسیار پسندید وخوشنود
شد وحکم کرد که صد روپیه ماهی کیررا بدهند

وَزیرْ آنْوَقْتْ حاضِرْ بیَه پادِشاهْ رَه عَرْضْ هاکِرْدَه کِه اَتّا ماهی واسِرْ
اَنِ نَقْدِرَه هَدااَنْ مَصْلَحَتْ نیَه پادِشاهْ جَوابْ هَداءَ کِه اَگَرْ نَدِمْ شَرْمْ جا
هَسَّه اینْ واسِرْ کِه اِسا حُکْمْ هاکِرْدِمَه وَزیرْ بَؤتَه مَصْلَحَتْ آنْ هَسَّه
کِه اَزْ ماهی کیرْ بَپِرْسِی کِه اِنتّا ماهی نَرْ هَسَّه یا مادَه اَگَرْ بَوُو کِه
نَرْ هَسَّه مادَه رَه بَخواهْ وَاَگَرْ بَوُو مادَه هَسَّه نَرْرَه بَخواهْ ماهی کیرْ اِنتّاءِ
مِثْلْ رَه نَتُونَّه بیارِه پَسْ اِنْعُومْ هَمْ نَتُونَّه بَخواهِ پادِشاهْ وَزیرْ حَرْفْرَه
بَپِسنِیَه وَماهی کیرْ جا بَپِرْسِیَه کِه اینْ ماهی نَرْ هَسَّه یا مادَه ماهی کیرْ
جَوابْ هَداءَ کِه اینْ ماهی خُنْثی هَسَّه پادِشاهْ بِسْیارْ بَخَنِیَه وَدویستْ
رُوپیَه وِرَه بَبَخْشِیَه

وزیر آنوقت حاضر بود در کوش پادشاه عرض کرد که برای یك ماهی
این قدر نقد را دادن مصلحت نیست پادشاه جواب داد که اکر ندهم
جای شرم است زیراکه حالا حکم کرده ام وزیر کفت مصلحت آن است
که از ماهی کیر بپرسید که این ماهی نر است یا ماده اکر بکوید که
نر است ماده را بخواه واکر بکوید ماده است نر را بخواهید ماهی کیر
مثل آن نتواند بیارد پس انعام هم نتواند بخواهد پادشاه سخن وزیر
پسندید واز ماهی کیر بپرسید که آن ماهی نر است یا ماده ماهی کیر
جواب داد که این ماهی خنثی است پادشاه بسیار خندید ودوصد
روپیه اورا بخشید

www.tabarestan.info
تبرستان

۹ رُوزِی شاعِرِی تَقْصِیرْی هاکِرْدِه پادِشاهْ جَلّادْرِه بَفرْماءَ که مِه رُوبِرُو وِرِه بَکشْ لَرْزِه بَرْ آنْدُومِ شاعِرْ دَکِتِه هَمْ صُحْبَتی وِرِه بُوُتَه این چِه نامَرْدی وَبیجِکرِی هَسَّه مَرْدُونْ کِه اِنْتِرِی نَتَرسِنَّنَه شاعِرْ بُوُتَه اِیْ نَدِیمْ اَگَرْ تِه مَرْدی بَرُو مِه جا هِنیشْ تا مَنْ بِرِسَّمْ پادِشاهْ این لَطیفَه رَه بَپِسِنیه وَبَخَنِسَّه وَونه تَقْصیرْ رَه مَعافْ بَفرْماءَ

۱۰ شَخْصِی هَرْ رُوزْ شَشْ نانُونْ خَرِیَه رُوزِی دُوسْتی وَنه جا بَپَرْسِیَه شَشْ نانُونْ رَه هَرْ رُوزْ چِه کَنّی بُوُتَه آتّا رَه نِگاهْدارْمَه آتّاءِ دیگَرْ رَه دِمْ دِمَه وَدُوتا رَه واپِسْ کَمَّه وَدُوتا نُونْ قَرْضْ دِمَه آنْدُوسْتْ بُوُتَه تِه سُخَنْ رَه هیچْ نَفَهْمِمَه صافْ بُوْ بُوُتَه آتّا نُونْ رَه کِه دارْمَه شِ خُورْمَه نُونیکِه

۹ روزی شاعری تقصیری کرد پادشاه جلّادرا فرمود که رو بروی من اورا بکش لرزه در اندام شاعر افتاد ندیمی اورا کفت این چه نامردی وبیجکریست مردان که اینچنین نمی ترسند شاعر کفت ای ندیم اکر تو مردی بیا بجای من بنشین تا من برخیزم پادشاه این لطیفه را پسندید وخندید وتقصیر او معاف فرمود

۱۰ شخصی هر روز شش نان میخرید روزی دوستی ازوی پرسید که شش نان را هر روز چه میکنی کفت نانی را نکاه میدارم ویك نان را می اندازم ودو نان را واپس میکنم ودو نان قرض میدهم آن دوست کفت سخن ترا هیچ نمی فهمم صاف بکو کفت یك نان که میدارم میخورم نانی‌که

www.tabarestan.info
تبرستان

دِمْ دِمَه شِ خویشُونْرِه دِمَه وَدُو نُونْ دیگَرْ رَه کِه واپَسْ کَمَّه پِرُو مارَّه دِمَه وَدُو نانْ رَه شِ رِیکاُونْرَه دِمَه

۱۱ اتّا رُوزِی اِسْکَنْدَرْ باحاضِرُونَ بُوُتَه کِه کاهی کَسی‌رَه مَحْرُومْ نَکِرْدِمَه هَرکَسْ هَرْچِه مِجا بَخواسَّه بَبَخْشیمَه اُونْوَقْتْ آتّا شَخْصْ عَرْضْ هاکِرْدِه کِه خداوَنْدْ مَرَه یِکْدینارْ ضَرُورْ هَسَّه بَبَخْشْ اِسْکَنْدَرْ بَفرْماءَ کِه پادِشاهانْ جا چیزْ کَمْ بَخَواسَّنْ بی اَدَبی هَسَّه اُونْشَخْصْ بُوُتَه کِه اَگَرْ پادِشاهْ رَه یِکْدِرَمْ هَدأانْ شَرْمْ انَه مِلْکی بَبَخْشِ اِسْکَنْدَرْ بَفرْماءَ اَوَّلْ سُؤالْ کَمْ هاکِرْدی مِه مَرْتَبَه جا وَدیگَرْ سُؤالْ هاکِرْدی شِ مَرْتَبَه جا زیادْتَرْ هَرْدُو سُؤالْ بیجا هاکِرْدی اُونْشَخْصْ لا جَوابْ وَشَرْمَنْدِه بیَه

میاندازم خویشانرا میدهم ودو نان که واپس میکنم پدر ومادر را میدهم ودو نان پسران خودرا میدهم

۱۱ روزی اسکندر باحاضران کفت که کاهی کسی‌را محروم نکردم هرکس هرچه از من خواست بخشیدم آنوقت شخصی عرض کرد که خداوند مرا یکدینار ضرور است ببخش سکندر فرمود که از پادشاهان چیز محقر خواستن بی ادبی است آن شخص کفت که اکر پادشاهرا از یك درم دادن شرم میاید ملکی مرا ببخشد اسکندر کفت اوّل سؤال کردی کم از مرتبهٔ من ودیکر سؤال کردی زیاده از مرتبهٔ خود هردو سؤال بیجا کردی آن شخص لاجواب وشرمنده کردید

۱۲ روزی پادشاهْ ظالمی تنها از شهر بیرونْ بورده آتا مردیره دارْبن
هنیشتْ بدیه بپرسیه که اینْ مملکتِ پادشاهْ چطریه ظالمْ هسّه یا عادلْ
بوته خلِ ظالمْ هسّه پادشاهْ بوته مره اشناسنی بوته نا پادشاهْ بوته
منْ هسّمه اینْ ملکِ سلطونْ انمردی بترسیه وبپرسیه مره دونی پادشاهْ
بوته نا بوته پسرْ فلونْ سوداکرمه هرْ ماهْ سه روزْ دیوانه وومه امروزْ
آتا ازونْ سه روزْ هسّه پادشاهْ بخندسّه وورِه هیچ نوته

۱۳ شاعری دولتمندْ پیش بورده ووره بسیارْ مدح هاکرده دولتمندْ
خوشنودْ بیه وبوته مه پلی نقدْ دنیه لیکنْ گندم وجو بسیارْ هسّه اگرْ فردا
بی ئی دمه شاعرْ ش سره بورده ووقتِ طلوع توانگرْ پلی بیموٌ دولتمندْ

---

۱۲ روزی پادشاهی ظالم تنها از شهر بیرون رفت شخصی‌را زیر درخت
نشسته دید پرسید که پادشاه این ملك چه طور است ظالم است یا عادل
بگفت بسیار ظالم است پادشاه گفت مرا می شناسی گفت نه پادشاه گفت
من هستم این ملك‌را سلطان آن مرد ترسید وپرسید مرا میدانی پادشاه
گفت نه گفت پسر فلان سوداگرم هر ماه سه روز دیوانه میشوم امروز
یکی ازان سه روز است پادشاه خندید واورا هیچ نگفت

۱۳ شاعری پیش دولتمند رفت واورا بسیار ستود دولتمند خوشنود شد
وگفت نزد من نقد نیست لیکن غله بسیار است اگر فردا بیایی بدهم
شاعر بخانه خود رفت ووقت فجار نزد توانگر باز آمد دولتمند

www.tabarestan.info
تبرستان

بپرسیه چه بیموئی بوته دیروعده هداانْ گندم وجو هاکردی ونه سبب
بیمومه دولتمندْ بوته عجب احمقْ هسّی تو سخن جا مره خوشنودْ هاکردی
منْ نیزْ تره خوشْ هاکردمه اسا غلّه چه هادامْ شاعرْ شرمنده دکرسّه

۱۴ درویشی بر دکونِ بقّالی بورده ودرْ بخرینْ چیزی تعجیلی کرده
بقّالْ درویش‌ره دشنومْ هداءْ درویش درخشمْ بیه وکوشْ ره بقّالْ سرْ
بزوٌ بقّالْ داروغهٔ پلی بورده ونالش هاکرده داروغه درویشره بطلبیه
وبه پرسیه که چه بقّالره بزوئی درویش بوته که مره دشنوم هداءْ داروغه
بوته ای درویش گته تقصیرْ هاکردی لیکنْ فقیرْ هسّی ونه سبب تره
سیاستْ نکمه بورهشتْ آنه بقّالره هادِ که ته تقصیرْ سزا همینْ هسّه

پرسید چرا آمدی گفت دیروز وعدهٔ دادن غله کردید ازین سبب آمده
ام دولتمند گفت عجب احمق هستی تو از سخن مرا خوش کردی من نیز
ترا خوش کردم حالا غله چرا دهم شاعر شرمنده باز رفت

۱۴ درویشی بر دکان بقّالی رفت ودر خریدن شتابی کرد بقّال
درویش را دشنام داد درویش درخشم شد وپاپوشی بر سر بقّال زد
بقّال پیش داروغه رفت ونالش نمود داروغه درویش را طلبید وبپرسید
که چرا بقّال را بزدی درویش گفت که مرا دشنام داد داروغه گفت
ای درویش تقصیر بزرك کردی لیکن فقیر هستی ازین سبب ترا سیاست
نکنم برو هشت آنه به بقّال بده که سزای تقصیر تو همین است

درویش اتّا روپیه شِ جیبِ جا دَر بیارده ودَر دستِ داروغه هداء واتّا کوش داروغهٔ سرره بزوء وبوته اگر چنین انصاف هسّه هشت انه تِه بیر وهشت آنه وِره هادِ *

درویش یك روپیه از جیب خود برآورد ودر دست کوتوال داد ویك پاپوش بر سر داروغه بزد وگفت اگر چنین انصاف است هشت آنه تو بگیر وهشت آنه آنرا بده

تم تمام شد ترجمهٔ اوّل وازینجا ترجمهٔ دیگر چاپ میشود

---

۱ دهتا زنا دَر وچهٔ دعوا داشتنه وشاهد ناشتنه هر ده قاضی پلی بوردنه وانصاف بخواستنه قاضی جلّادره بخواسّه وبفرماء که اینتّا وچه‌ره ده پاره هاکن وبهر ده زنا هادِ اونتّا زنا چون اینحرف بشنوسّه دم نداء وزناءِ دیگر داد وجره بلند هاگرده که خدای واسّر مه وچه‌ره ده نیم نکنین اگر انتری انصاف هسّه وچه‌ره نخوامّه قاضی یقین بدونسّه که وچهٔ مار همین هسّه وچه‌ره بو بسپارسّه وزناءِ دیگرره قمچی بزونه وبرانینه

۲ دَر شهری انبارِ پنبهٔ‌ره دز بزوء پنبه فروشون شکایت بپادشاه بوردنه پادشاه هر چند که جستجو بفرماء دزره پیدا نکردنه سرداری عرض هاگرده که اگر فرمون دنی دزهاره بیرم پادشاه حکم هداء سردار شِ سره بورده وگته کچیك شهرره ببهانهٔ مهمونی بطلبیه چون همهٔ مردم جمع بینه وهنیشتنه سردار مجلس دریم بورده وهمهٔ دیم مردمونره هارشیه وبوته چه حرامزاده وبیحیا واحمق مردمون هسّنه که پنبه بدزینه وریرهاءِ پنبه وشونِ ریش دماسّه ودِه مجلس بیمونه همونوقت چندکس شِ ریشهاره بدست پاك گردنه معلوم بیّه که وشون دزوننه پادشاه حکمت سردارره به پسنیه وآفرین بوته

۳ اتّا دونا هزار روپیه عطاریره بسپارسّه وبسفر بورده بعد مدّت از سفر بیموء وروپیه‌ره عطارِ جا بخواسّه عطار بوته درو کنی مره ندای دانشمند ونه جا دعوا هاگرده مردمون جمع بینه ودانشمندره ملامت هاگردنه وبوتنه این عطار زیاد امین هسّه هیچوقتی نا امین نیّه اگر ونه جا دعوا هاکنی سزا وینی دانشمند ناچار بیه واحوال‌ره بر کاغذی بنویشته بپادشاه هداء پادشاه بفرمسّه که بور عطارِ دکونِ پلی سه روز هنیش ووره هچّی نوء روزِ چهارم انور شومّه وتره سلوم گمّه سوای جوابِ سلوم هچّی مره نوّ چون ازونجه بوردمه شِ نقدره عطارِ جا بخواه اونیکه وِ کنه مره خور هاکن دانشمند موافقِ حکمِ پادشاه عطارِ دکون هنیشته

www.tabarestan.info
تبرستان

روز چهارم پادشاه با طمطراق زیاد انور بورده آنتریکه دانشمند ره بدیه اسب جلوره بکشیه وهرساء ودانشمند ره سلوم هاکرده دانشمند جواب سلوم بوته پادشاه بفرماء ای برار کاهی مه پلی چه نه نی وهچی ش احوال ره نوئی دانشمند ش سره اتا تیکه تکون هداء ودیگر هچی نوته عطار اینهمه ره بدیه وبه ترسیه چون پادشاه بورده عطار دانشمند ره بوته که اگر نقد مره بسپارسی کجه دویمه وگدوم شخص مه پلی حاضر بیه ای بو شاید فراموش هاکرد بوام دانشمند همه احوال ره ای بوته عطار بوته راست گنی اسا مه خاطر بیمو القصه هزار رویمه دانشمند ره هداء وعذر بسیار بخواسه

۴ غلوم ش صاحب پلی جا بوریته بعد چند روز ونه صاحب در اتی شهر بورده غلومره بدیه وره بیته وبوته جر فرار هاکردی غلوم دست بزوء ونه دامنره بیته آقا وره بوته غلوم من هسی خل مه نقدره بدزی وبوریتی اساکه تره پیدا هاکردمه تره سیاست ونه هاکنم القصه هرده قاضی پلی بوردنه وانصاف بخواسنه قاضی آن هرده ره بوته کلیکاء دریم هرسین وبفرماء که یک مرتبه هرده از کلیکا ش سرره بیرون هاکنین چون سر بیرون هاکردنه قاضی جلاد ره بفرماء که شمشیر جا غلوم سره بزن غلوم چون این حرف بشنوسه زود ش سره دریم بکشیه ونه صاحب اصلا جم نخرده قاضی غلومره سیاست هاکرده ونه صاحب ره بسپارسه

۵ شخصی مال بسیاری صرافیره بسپارسه وبسفر بورده چون دگرسه مال ره بخواسه صراف حاشا بزوء وقسم بخورده که مره نسپارسی آن شخص قاضی پلی بورده ش احوال ره بوته قاضی تأمل هاکرده بفرماء هچکس ره نو که فلون صراف تمالره ندنه فکری ته مال واسر ونه هاکنم روز دیگر قاضی آن صرافره بطلبیه وبوته خل کارها مواسر پیش بیموء نتومه تنهار هاکنم خوامه تره ش نایب هاکنم این واسر که امین هسی صراف قبول هاکرده وبسیار خشحال بیه چون ش سره بورده قاضی آن شخص ره بطلبیه وبوته اسا ش مالره صراف جا بخواه البته ونه هاده شخص مذکور صراف پیش بورده صراف چون ونه دیم ره بدیه بوته برو برو خش بیموئی تمال ره فراموش هاکرد بیمه امشو مره یاد بیموء القصه ماله بو هداء نیابت طمع واسر قاضی پلی بورده قاضی بوته امروز پادشاه پیش بورد بیمه بشنوسمه کته کاریره خوانه تره بسپار خداره شکر هاکن کته مرتبه تواسر پیدا بیه اسا نایب دیگر ونه شواسر تلاش هاکنم القصه قاضی وره باین مکر مرخص هاکرده

۶ شخصی ره اتا کیسه پول ونه سره گم بیه و قاضی ره خور هاکرده قاضی همه مردمون سره ره بطلبیه وهرکس ره اتا اتا چوبی هداء که همه قد برابر بینه وبوته هرکه دز هسه ونه چو بقدر یک انگوس دراز بونه چون همه ره رخصت هداء شخصی که دز بیه بترسیه ش چوره یک انگوس

www.tabarestan.info
تبرستان

بتاشیه روزِ دیگر چون قاضی همه ره بطلبیه وجوها ره بدیه معلوم هاکرده
که دزْ کیه دینارِ کیسه ره ونه جا هیته وسیاست بنماء

۷ جوونی پیر مردیره صد دینار بسپارسه وبسفر بورده جون دکرسه شِ
دینار بخواسه پیر مرد انکار هاکرده که مره ندائی جوون پیش قاضی
ظاهر هاکرده قاضی پیر مرد ره بطلبیه وبپرسیه که این جوون تره زر
بسپارسه بوته نا قاضی جوون ره بفرماء گواه دارنی باوته نا قاضی پیر
مردره بوته قسم بخر جوون برمه کلی بوته وره قسم جا هچی باک نیه
بارها قسم درو بخرده قاضی جوون ره بوته وقتی که زرره بو بسپارسی
کجه نیشت بهی بوته اتا دارِ بن بوته چه گنی گواه نارمه اون دار ته
گواه هسه بور دارِ پلی بو که قاضی تره طلب گنه پیر مردی خنده بکرده
جوون بوته ای قاضی ترسمه که دار شمه حکم جا نیه قاضی بوته مه
مهرره بور وبو که این قاضی مهره الوته ونه بیه جوون قاضی مهر ره
بیته بورده قاضی بعد از ساعتی پیر مردِ جا بپرسیه که آن جوون دارِ
پلی برسیه بوته نا چون جوون دارِ پیش بورده وقاضی مهرره بنماء وبوته
قاضی تره بطلبیه دارِ جا هچی نشنوسه غمگین دکرسه باز بیمو وبوته ته
مهرره بدار بنمامه هچی جواب نداء قاضی بوته دار بیمو وگواهی هداء
ای بورده پیر مرد بوته ای قاضی این چه سخن هسه که هچی دار اینجه
نیمو قاضی بوته راست گنی نیمو اما اونوقت که تجا بپرسیمه که جوون

دارِ پیش برسیه جواب هدائی که نرسیه اگر ته اون دارِ بن نقدره
نیتی چه نوتی که کدوم دار هسه وره نشناسمه ازین معلوم بونه که
جوون راست گنه پیر مردِ جا الّتزوم هایته وزر بجوون هداء

۸ اتا مولا همیشه دریوِ دله جا ماهی کیته وبازار ورده روته روزی
اتا ماهی زنده بیته وانتری خار ماهی نیت بیه شِ دلِ دله بوته که
اگر این ماهی ره در بازار بروشم ده سه تا پیل وبشتر نتومه پیدا
هاکنم مصلحت اون هسه که پادشاهِ پلی بورم الوته خلِ انعوم ونه هاده
القصه ماهیره پادشاهِ پلی بورده پادشاه چون ماهیره بدیه خلِ بپسنیه
وخشنود بیه وحکم هاکرد که ماهی کیرره صد روپیه هادان وزیر
انوقت حاضر بیه پادشاه ره عرض هاکرده که اتا ماهیِ واسر این
نقدره هدان مصلحت نیه پادشاه جواب هداء که اگر ندم شرم جا
هسه این واسر که اسا حکم هاکردمه وزیر بوته مصلحت ان هسه
که از ماهی کیر بپرسی که اینتا ماهی نر هسه یا ماده اگر ووِ که
نر هسه ماده ره بخواه واگر بووِ ماده هسه نرره بخواه ماهی کیر اینتاء
واری نتونه بیاره پس انعوم هم نتونه بخواه پادشاه وزیرِ حرفره
بپسنیه وماهی کیرِ جا بپرسیه که این ماهی نر هسه یا ماده ماهی کیر
جواب هداء که این ماهی خنثی هسه پادشاه خلِ بخنیه ودویست
روپیه وره ببخشیه

www.tabarestan.info تبرستان

۹ روزی شاعری تقصیری هاگرده پادشاه جلاّدره بفرماء که مه روبرو وره بکوش لرزه بر اندوم شاعر دکته هم صحبتی وره بوته این چه نامردی وبیجگری هسه مردون که انتری نترسننه شاعر بوته ای ندیم اگر ته مردی برو مه جا عنیش تا من پرسم پادشاه این لطیفه ره بپسنیه وبخنسه ونه تقصیرره معاف بفرماء

۱۰ شخصی هر روز شش تا نون خریه روزی دوستی ونه جا بپرسیه شش تا نون ره هر روز چه کنی بوته اتا ره نگاهدارمه اتاء دیگر ره دم دمه وده تا ره واپس گمه وده تا نون قرض دمه آن دوست بوته ته سخن ره هچی نفهممه صاف بو بوته اتا نون ره که دارمه ش خرمه نونیکه دم دمه ش خویشونره دمه وده نون دیگرره که واپس گمه پرو ماره دمه وده نون ره ش ریکا اونره دمه

۱۱ اتا روز اسکندر باحاضرون بوته که کاهی کسی ره محروم نکردمه هرکس هرچه مجا بخواسه بیخشیمه اونوقت اتا شخص عرض هاگرده که خداوند مره یکدرم ضرور هسه بیخش اسکندر بفرماء که پادشاهون جا چیز کم بخواسن بی ادبی هسه اونشخص بوته که اگر پادشاه ره یکدرم هدان شرم انه ملکی بیخش اسکندر بفرماء اول سؤال هاگردی مه مرتبه جا کمتر بیه ودیگر سؤال هاگردی ش مرتبه جا زیاد تر هرده سؤال بیجا هاگردی اون شخص لاجواب وشرمنده بیه

۱۲ روزی پادشاه ظالمی تنهار از شهر بیرون بورده اتا مردیره دار بن هنیشت بدیه بپرسیه که این مملکت پادشاه چطریه ظالم هسه یا عادل بوته خل ظالم هسه پادشاه بوته مره اشناسنی بوته نا پادشاه بوته من هسمه این ملک سلطون آن مردی بترسیه وبپرسیه مره دونی پادشاه بوته نا بوته پسر فلون سوداگرمه هر ماه سه روز دنه بومه امروز اتا ازون سه روز هسه پادشاه بخنسه ووره هچی نوته

۱۳ شاعری دولتمند پیش بورده ووره خل مدح هاگرده دولتمند خشنود بیه وبوته مه پلی نقد دنیه لیکن گنم وجو خل موجود هسه اگر فردا بی ئی دمه شاعر ش سره بورده ووقت طلوع توانگر پلی بیمو دولتمند بپرسیه چه بیموئی بوته دیرو وعده هدان گنم وجو هاگردی اونه واسر بیمومه دولتمند بوته عجب احمق هسی تو سخن جا مره خشنود هاگردی من نیز تره خش هاگرده مه اسا غلّه چه هادام شاعر شرمنده دکرسه

۱۴ اتا درویش بقال دکون پیش بورده ودر بخرین تعجیلی گرده بقال درویش ره دشنوم هداء درویش در خشم بیه وکوش په ره بقال سر بزوء بقال دارغه پلی بورده ونالش هاگرده دارغه درویشره بطلبیه وبه پرسیه که چه بقالره بزوئی درویش بوته که مره دشنوم هداء دارغه بوته ای درویش گته تقصیر هاگردی لیکن فقیر هسی اینه واسر تره سیاست نکمه بور هشت انه بقالره هاد که ته تقصیر سزا همین هسه

www.tabarestan.info
تبرستان

درویش اتّا روپیه شِ جیف جا دربیارده ودر دست دارغه هداء
واتّا کوش په دارغهٔ سرره بزوء وبوته اگر انصاف انتریه هسه هشت
انه ته بیر وهشت انه وره هادِ

۱۵ اتّا روز اتّا امیر یک مِخره نشونه زوئه ونشونه زن اونجه خلِ
حاضر بینه هچکسی تیر مِخره نرسیه اتّا فقیر اونجه بورده امیرِ جا چیزی
بخواسته امیر شِ تیر کمون ره فقیرِ دست هداء وبفرماء مِخره بزن
فقیر تیرره مِخ واسّر داپرتونیه رِدها کردی بزوء امیر خلِ خوشنود بیه
وصد روپیه فقیرره ببخشیه ومرخص هاکرده فقیر امیرره بوته سؤال
هاکردمه هچی پیدا نکردمه امیر دیمه درهم بکشیه وبوته صد روپیه تره
ببخشیمه کنی هچی پیدا نکردمه این چه سخن هسه فقیر بوته صد روپیه ره

---

۱۵ روزی امیری بر میخ تیر می انداخت تیر اندازان بسیار
آنجا حاضر بودند تیر کسی بر میخ نمیرسید فقیری آنجا رفت واز
امیر چیزی سؤال کرد امیر تیر وکمان خودرا در دست فقیر داد
وفرمود میخ را بزن فقیر تیررا بر میخ پرتاب کرد اتفاقا بزد
امیر بسیار خوشنود کردید وصد روپیه فقیررا بخشید ورخصت کرد
فقیر امیررا کفت سؤال کردم هیچ نیافتم امیر روی درهم کشید وکفت
صد روپیه ترا بخشیده ام کویی هیچ پیدا نکردم این چه سخن
است فقیر کفت

مِخ بزوان واسّر هیتمه سؤال جا چی پیدا هاکردمه امیر بخنسه وانعوم
دیگر هم به بخشیه

۱۶ شبی قاضی در کتابی بدیه که هر که سرِ کچیک دارنه وریش دراز
احمق بونه قاضی سرِ کچیک داشته وریش بسیار دراز شِ جا بوته که
سرره نتومه کت هاکنم لیکن ریش‌ره خوامه کتاه هاکنم قیچی تلاش هاکرده
پیدا نیه ناچار نصفِ ریش‌ره شِ دست [illegible] بیته ونصف‌ره چراغ پیش بورده
هنتکه میره تش بیته شعله ونه دست ره برسیه ریش ره سرهدا همه ریش ونِ
بسوت بیه قاضی بسیار خجل بیه اونه واسّر که هرچه در کتاب دیه ثابت بیه

۱۷ روزی پادشاهی شِ قصرِ بوم سر نیشته بیه شخصی‌ره بدیه که دیفارِ بن

صد روپیه را میخ زدن را کرفتم واز سؤال چه یافتم امیر بخندید وانعام
دیگر هم ببخشید

۱۶ شبی قاضی در کتابی دید که هر که سر خورد میدارد وریش دراز
احمق میشود قاضی سر خورد داشت وریش بسیار دراز باخود کفت که سررا
بزرك کردن نمیتوانم لیکن ریش را کوتاه خواهم کرد مقراض تلاش کرد
نیافت ناچار نیم ریش را در دست کرفت ونیم را نزد چراغ برد چون موی را
آتش کرفت شعله بر دست او رسید ریش را کذاشت همه ریش او سوخته
شد قاضی بسیار خجل شد به سبب اینکه هرچه در کتاب بود باثبات رسید

۱۷ روزی پادشاهی بر بام قصر خود نشسته بود شخصی را زیر دیوار

اَسّانه بَدِیَه که مَرغیره شِ دَسْت دارْنه وَنَشونْ دِنه پادَشاهْ اونْرَه بَطَلْبیَه

وَبپرسیَه چه مَرغره مَره نَشونْ دِنی بَوْتَه اِی خَداوَنْدْ شَخْصی جا اَزْ طَرَفِ

حَضْرَتْ شَرْط هاکَرْدَمَه وایِنْ مَرغره دَرْ بازی بوردَمَه خَداوَنْدِ واسِّرْ

بیارْدَمَه پادَشاهْ خَشْنودْ بیَّه وَمَرغره بَمَطْبَخ بَرسیَه دَه سَه روزِ بَعْدْ اَیْ

آنْ شَخْص پادَشاهِ پَلی بیمو وَمیشی بیارْدَه وَبوتَه اینْتارَه هم شمه نومْ دَرْ

بازی بوردَمَه پادَشاهْ اونْتارَه هَمْ قبولْ هاکَرْدَه بارِ سیِّمْ پادَشاهِ پَلی بورْدَه

وَشَخْصِ دیگَرْرَه شِ هَمْراهْ بَورْدَه اَنْطَریکه پادَشاهْ وَرَه دَسْت خالی بَدِیَه

بَپرسیَه مه واسِّرْ هیچّی نیارْدی عَرْض هاکَرْدَه که شمه جانِبْ اینْ شَخْصِ جا

دو هَزارْ روپیَه نَظْرْ دَوَسّه بَورْدَه اَسا آنْ شَخْص زَرِ واسِّرْ شمه خِدْمَت

استاده بدین که مرغیرا در دست خود گرفته مینمود پادشاه اورا طلبید و پرسید

چرا مرغ را بمن مینمایی گفت ای خداوند باشخصی از طرف حضرت شرط

کردم واین مرغرا در بازی یافتم وبرای خداوند آورده ام پادشاه

خشنود گردید ومرغرا در مطبخ فرستاد بعد از دوسه روز باز آن شخص

پیش پادشاه آمد وگوسپندی آورد وگفت این هم از نام آنحضرت در بازی

یافته ام پادشاه آنرا نیز قبول کرد سیم بار پیش پادشاه رفت وشخص

دیگررا باخود برد چون پادشاه اورا دست خالی دید پرسید برای من

هیچ نه آورده عرض کرد که از طرف حضرت با این شخص دو هزار

روپیه را شرط نمودم وبازی نیافتم حالا این شخص برای زر پیش

www.tabarestan.info
تبرستان

بیموء پادَشاهْ تَبَسّمْ هاکَرْدَه وَوَنِه زَرْرَه بَبَخْشیَه وَبَفَرْماء دیگَرْمِه عَوَضْ

باکَسی قَمارْ مَبازْ دیگَرْ تِه جا چیزی نیبرْمَه وَچیزی هَمْ نَدِمَّه

۱۸ شَخْصی دَرْویشِ پَلی بورْدَه وَسَه سَوآلْ هاکَرْدَه اَوَّلْ اینکِه چه کَنی

کِه خَدا هَمه جا حاضِرْ هَسّه هیچجا نَویمّه نَشونْ هادِه کِجه دَرَه دَوَّمْ اینکِه

اِنْسونْرَه تَقْصیرِ واسِّرْ چه سیاسَتْ کَنّه هَرْ چه کَنّه خَدا کَنّه اِنْسونْرَه هیچّی

قَدْرَتْ نیَه وَبی اِذْنِ خَدا هیچّی نَتَنّه هاکَنی وَاَگَرْ اِنْسونْرَه قدرَتْ بَوِء

هَمه کارْرَه شِ واسِّرْ خارْ کَنّه سیومْ اینکِه خَدا شَیْطونْ رَه دوزَخِ

تَشِ دِلَه چِطْری عَذابْ بَتونّه هاکِنه وَنِه سَرِشْتْ تَشِ جا هَسّه تَشْ دَرْ تَشْ

چه اَثَرْ کَنّه دَرْویشْ گَتِ کلوخی وَنِه سَرِه بَزوء آنْ شَخْص بَرْمه کَنون

حضرت آمده است پادشاه تبسم کرد وزر اورا بخشید وفرمود گاهی از طرف

من با کسی قمار مباز دیگر هیچ از تو نخواهم گرفت ونه ترا چیزی خواهم داد

۱۸ شخصی پیش درویش رفت وسه سؤال کرد اوّل آنکه چرا میگویی که

خدا همه جا حاضر است هیچجا نمی بینم بنما کجاست دوّم آنکه انسانرا برای

تقصیری چرا سیاست میکنند هرچه میکند خدا میکند انسانرا هیچ قدرت

نیست وبی ارادت خدا هیچ نمیتواند کرد واگر انسانرا قدرت بودی همهٔ

کارها برای خود بهتر کردی سیّم آنکه خدا شیطان را در آتش دوزخ چگونه

عقوبت تواند کرد زیراکه سرشت او از آتش است وآتش در آتش

چرا اثر خواهد کرد درویش کلوخی بزرگ بر سر او زد آن شخص گریان

قاضی پیش بورده وبوته فلون درویش جا سه سوآل هاگردمه مه سره
انطری کلوخی بزوء که مه سر درد کنه وهچی جواب نداء قاضی درویش‌ره
بطلبیه وبوته چه وِنه سرره بزوی ووِنه سوآل جوابره ندائی درویش
بوته که آن کلوخ وِنه درفِ جواب بیه گنه که درد در سر دارمه بنماء کجوء
تا من خداره بو بنما ام وچه شمهٔ خدمت مه جا نالش کنه هرچه هاگردمه
خدا هاگرده بی ارادهٔ خدا وره نزومه مه‌ره چه قدرت هسه ووِنه سرشت
خاك جا هسه چطری بونسه وره اذیت برسِ آن مردی شرمنده بیه قاضی
درویش جوابره پسند هاکرده

۱۹ شخصی بخیلِ جا دوستی داشته اتا روز بخیل‌ره بوته که اسا سفر

پیش قاضی رفت وکفت از فلان درویش سه سؤال کردم بر سر من
چنان کلوخی زد که سر من درد میکند وهیچ جواب نداد قاضی درویش را
طلبید وکفت چرا کلوخ بر سر او زدی وجواب سؤال او ندادی
درویش کفت که آن کلوخ جواب سخن اوست میکوید که درد در سر دارد
بنماید کجاست تا من خدارا باو بنمایم وچرا پیش حضرت نالش بنمود
هر چه کردم خدا کرد بی ارادت خدا اورا نزدم مرا چه قدرت است
وسرشت او از خاك است چکونه اورا رنج رسید آن شخص شرمنده
کردید قاضی جواب درویش را بسیار پسندید

۱۹ شخصی بابخیلی دوستی داشت روزی بخیل را کفت که حالا بسفر

شومه شِ انکشترره مره هادِ شِ همراه خوامه دارم هر وقت وره بوینم
تره یاد هاکنم جواب هداء که اگر مره خانی یاد هاکنی شِ انکوس ره
که خالی وِنی مره یاد هاکن که انکشتری فلون کس جا بخواسمه مره نداء

۲۰ پادشاهی منجم جا بپرسیه که مه عمرِ جا چند سال بمونسه
بوته ده سال پادشاه بسیار متفکر بیه وهمچو بیمار دواج دریم
دکته وزیر بسیار عاقل بیه منجم‌ره دیم بدیم پادشاه بطلبیه وبپرسیه
که تِه عمر چند سال باقی هسه بوته بیست سال وزیر
همون وقت شمشیر جا منجم ره دیم بدیم پادشاه بکوشته پادشاه
خشحال بیه ووزیرِ تدبیرره پسند هاکرده ودیکر هیچ منجم درفره نشنوسه

میروم انکشتری خود بمن بده آنرا باخود خواهم داشت هرکاه اورا خواهم دید
ترا یاد خواهم کرد جواب داد که اکر مرا یاد داشتن میخواهی هرکاه انکشت
خود خالی بینی مرا یاد کن که انکشتری از فلان خواسته بودم مرا نداد

۲۰ پادشاهی از منجمی پرسید که چند سال از عمر من باقیست کفت
ده سال پادشاه بسیار متفکر کردید وهمچو بیمار بر بستر افتاد وزیر
بسیار عاقل بود منجم را رو بروی پادشاه طلبید وپرسید که چند
سال عمر تو باقیست کفت بیست سال وزیر همان وقت باشمشیر
منجم را رو بروی پادشاه بقتل رسانید پادشاه خوشحال کردید وحکمت
وزیررا پسندید وباز سخن هیچ منجم نشنید

www.tabarestan.info
تبرستان

۲۱ دانشمندی در شهری بورده بشنوسه که درین شهر شخصی سخاوت
بسیار دارنه ومسافرونره طعام دنه دانشمند با کثیف لباس کهنه ونه
پلی بورده آن شخص هچی التفات نکرده وهنیشتن جا نداء دانشمند
شرمنده بیه ودکرسه روز دیگر تازه لباس گرایه هاکرده وبپوشیه ونه پیش
بورده سره صاحب وره تعظیم هاکرده وش پلی هنیشانیه ولذیذ
پلا ونه واسر بخواسه دانشمند چون طعام واسر هنیشته لقمه ره اوسی
دله دکرده صاحب سره بوته چه انطری کنی بوته دیرو باکهنه پارچه
بیمومه هچی پلا پدا نکردمه امروز که خار پارچه بپوشیمه انطری فهمه که
این پلا پارچه واسر هسه نه مه واسر آن شخص شرمنده بیه وعذر بخواسه

---

۲۱ دانشمندی در شهری رفت شنید که درین شهر شخصی سخاوت
بسیار دارد ومسافرانرا طعام میدهد دانشمند باپارچه کهنه وکثیف پیش
او رفت آن شخص هیچ التفات نکرد وجای نشستن نداد دانشمند شرمنده
شد وباز آمد روز دیگر پارچهٔ پاکیزه بکرایه کرفت وپوشیده پیش او
رفت صاحب خانه تعظیم او کرد ونزد خود نشانید وطعام لذیذ برای او
خواست دانشمند چون بر طعام نشست لقمه در پارچه خود نهادن کرفت
صاحب خانه پرسید چرا اینچنین میکنی کفت دیروز باپارچه کهنه آمده
بودم هیچ طعام نه یافتم امروز که پارچهٔ خوب دارم می پندارم این
طعام برای پارچه است نه برای من آن شخص شرمنده کردید وعذر نمود

www.tabarestan.info
تبرستان

۲۲ شخصی دشت جا راه شیه اعرابیره بدیه که ورك کنار طعام خرده ونه
پیش بورده وبوته ته سره ور امه اعرابی بپرسیه که مه زن ووچه وشتر
همه خار هسنه بوته آره اعرابیره خاطر جمع بیه ودیگر وره نظر نکرده
آن شخص ونك هاکرده که ای اعرابی این سك که اسا ته پیش نیشته
اکر ته سك نمرد بیه انطری بیه [یا انّ بیه] اعرابی سره بلند هاکرده
وبوته مه سك چه بمرده بوته ته شتر کوشت ره خل بخرده بپرسیه شتر چه
بمرده بوته آن واسر که ته زن بمرده بیه کسی وره کاه ونواله واو نداء
بپرسیه مه زنا چه بمرده بوته از غم ته ریکا بسیار برمه بکرده وسنك ش
سینه وسر بزوء بپرسیه مه ریکا چطری بمرده بوته خنه بوم ونه سر دکته

---

۲۲ شخصی کرسنه میرفت اعرابیرا دید که در کنار برکه طعام میخورد نزد
او رفت وکفت از طرف خانه تو میه آیم اعرابی پرسید که زن وفرزند وشتر
من همه بخیریت اند کفت بلی اعرابیرا خاطر جمع شد وباز بران شخص نظر
نکرد آن شخص آغاز کرد که ای اعرابی این سک که حالا بحضور تو نشسته
است اکر سك تو زنده میماند چنین میشد اعرابی سر بالا کرد وکفت
سك من از چه سبب بمرد کفت کوشت شتر تو بسیار خورد پرسید شتر چکونه
مرد کفت زن تو بمرد ازین سبب که کسی اورا کاه ودانه وآب نداد پرسید
زن چکونه مرد کفت درغم پسر تو بسیار کریست وسنك بر سینه وسر
زد پرسید پسر چکونه مرد کفت خانه بر او افتاد اعرابی چون این احوال

اَفرابی چون این احوالْ هَنَه خرابی بَشنوسَه خاكْ شِ سَر دَگِردَه پلا رَه
هَمونجَه بهشتَه وشِ سَرِه طَرَف رَوونَه بیَه آن مَردی از این حِکمَتْ طعام بَخوردَه

۲۳ بَخیلی دوستی رَه بوتَه یكْ هزار روپیه مه پَلی موجودَه خوامَه کِه این
روپیه هارَه بیرونِ شَهر دَفن هاکنم وسوای تَه با کَسی این راز رَه نَوَمَّه
اَلقِصَّه هَر دَه نَفَر بوردنَه بیرون شَهر اَتّا دارِ بن نقد مذکورره دَفن
هاکردنه بعدِ چند روز بخیل تَنهار دارِ بن بوردَه نقدِ جا اَثَری نَدیَه شِ جا
بوتَه کِه سوای آن دوستْ کَسی دیگر دَنی بِه لیکن اگر وَنِه جا هَم بَپرسَم
هرگز اقرار نَکِنَّه پَس وَنِه سَرِه بوردَه وبوتَه نقد بسیاری مه دَستْ بیمو
خوامَه کِه هَمونجَه بِهلیم لیکن اگر فردا بیئی باهَم بوریم دوستِ مذکور

خانه خرابی شنید خاك بر سر انداخت وطعامرا همانجا کذاشت و طرف
خانهٔ خود روانه شد آن شخص بدین حکمت طعام یافت

۲۳ بخیلی دوستی را کفت یك هزار روپیه نزد من است میخواهم که این
روپیها را بیرون شهر دفن کنم وسوای تو باکسی این راز نکویم القصه
هر دو کسان بیرون شهر رفته زیر درخت نقد مذکور را دفن کردند
بعد چند روز بخیل تنها زیر آن درخت رفت از نقد هیچ نشان نیافت
کفت که سوای آن دوست کسی دیکر نبرد لیکن اکر ازو بپرسم
هرکز اقرار نخواهد کرد پس بخانهٔ اورفت وکفت بسیار نقد بدست من
آمده است میخواهم که همانجا نهیم لیکن اکر فردا بیایی با هم برویم دوست

بطمعِ نقدِ زیادْ آن نقدرَه بوردَه اونجَه بِهِشتَه روزِ دیگرکه بخیل تنهار
اونجَه بوردَه شِ نقدرَه هیطَه وشِ حِکمَت رَه پَسَند هاکردَه وای دوستی
دوستونرَه اعتماد نَکردَه

۲۴ شَخصی دَه هزار روپیه کیسَهٔ دلَه سَر بَمهر قاضیرَه بَسپارسَه وَشِ
بسفر بوردَه چون دَگِرسَه شِ کیسه رَه همچنون سَر بَمهر قاضی جا هیتَه
وبَکشاءَ فلوس بدیَه قاضی جا مواخذَه هاکردَه قاضی بوتَه بور دَروکنی
روپیها رَه مَرَه نَشون نَدائی نَسپارسی کیسَهٔ سَررَه همچو کِه مهر هاکرد
بیَه بَیتی قاضی کسون وَرَه برانیَنَه آن شخص پادشاهِ پیش بوردَه وَشِ
احوالرَه عرض هاکردَه پادشاه اندکی تامل هاکردَه وبفرماء کِه اسا بور

مذکور بطمع نقد بسیار آن نقدرا آنجا باز نهاد بخیل روز دیکر آنجا
تنها رفت نقد خود یافت وحکمت خودرا پسندید وباز بر دوستی دوستان
اعتماد نکرد

۲۴ شخصی دو هزار روپیه در کیسه سر بمهر بقاضی سپرد وخود بسفر
رفت چون باز آمد کیسهٔ خود همچنان سر بمهر از قاضی کرفت وکشاد
فلوس دید باقاضی مواخذه نمود قاضی کفت برو دروغ میکویی مرا
روپیها را نموده نسپرده بودی کیسهٔ سر بمهر چنان که سپردی باز کرفتی
مردمان قاضی اورا راندند آن شخص پیش پادشاه رفت واحوال خود
عرض کرد سلطان اندکی تامل نموده فرمود که حالا برو وکیسه را نزد من

www.tabarestan.info تبرستان

وکیسه‌ره مه پیش بیارته هکرده کمه روز دیکر پادشاه مسند که بر تخت
دیه اندکی پاره هاکرده وبشکار بورده فراشی که آنروز وته خدمت اونه
بیه چون مسندره پاره بدیه بترسیه ولرزه ونه تن‌ره دکته وفراش
دیکرره بنماء وبوته اکر پادشاه بوینه مره کشنه بپرسیه که دیکری این
حرفره بشنوسه ویا مسندره بدیه بوته نا بوته خاطر جمدار این شهر دله
رفوکری دره کامل مسندره ونه پیش بور انطری رفو کنه که کسی نفهمنه
فراش بونه دکون بورده ومسندره بو هداء وبوته هرچه بخواهی تره
دمه لیکن خار رفو هاکن رفوکر نیم دینار بخواسه فراش یکدینار وره
ببخشیه رفوکر اتا شو مسندره رفو هاکرده وهداء فراش روز دیکر

بیار انصاف تو خواهم داد روز دیکر پادشاه مسند نو که بر تخت بود اندکی
پاره نمود وبشکار رفت فراشی که آنروز نوبت خدمت او بود چون مسندرا
پاره دید ترسید ولرزه بر اندام او افتاد وفراش دیکررا نمود وکفت اکر
پادشاه خواهد دید مرا خواهد کشت بپرسید که دیکری این سخن شنیده است
یا مسندرا دیده کفت نه کفت خاطر جمعدار درین شهر رفوکری هست
کامل مسند پیش او ببر آنچنان رفو خواهد کرد که کسی نخواهد دریافت
فراش بدکان او رفت ومسند برفوکر داد وکفت هرچه بخواهی ترا بدهم
لیکن بخوبی رفو کن رفوکر نیم دینار خواست فراش یکدینار اورا بخشید
رفوکر در یك شب مسندرا رفو کرده داد فراش روز دیکر آنرا بر تخت

اوره تخت سر فرش هاکرده پادشاه اینکه مسندره درست هاکرد بدیه
فراش جا بپرسیه که این مسندره کی رفو هاکرده فراش شی رو نیارده
پادشاه بفرماء که هیچ نترس مصلحت واسر وره پاره هاکرده مه فراش
نشون هداء پادشاه اون رفوگرره بطلبیه وبپرسیه که اینتاء واری هیچی کیسه
رفو هاکردی بوته اره بوته اکر آن کیسه‌ره بوینی اشناسنی بوته اره
پادشاه کیسه‌ره بنماء رفوکر کیسه‌ره بشناسیه وبوته این شهر قاضی
مره رفوء واسر هداء پادشاه قاضیره طلب هاکرده وبوته ته دیانت‌ره
اعتماد تموم داشتمه بنابرین منصب قاضی کریره تره هدامه نونسمه
که دزی این شخص مالره چه بدزی بوته ای خداوند کی کنه بوته من

کسترد پادشاه چون مسندرا درست دید از فراش پرسید که این مسندرا
که رفو کرد فراش تجاهل نمود پادشاه فرمود که هیچ مترس برای مصلحتی
این‌را پاره کرده بودم فراش نشان داد پادشاه آن رفوکررا طلبید
وبپرسید که مثل این کیسه رفو کردی کفت بلی کفت اکر آن کیسه‌را
بینی شناسی کفت آری پادشاه کیسه‌را نمود رفوکر کیسه‌را شناخت
وکفت قاضی این شهر مرا برای رفو داده بود پادشاه قاضیرا طلبید
وکفت بر دیانت تو اعتماد تمام داشتم بنابرین منصب قاضی کریرا
بتو دادم نمیدانستم که دزدی مال این شخص چرا دزدیدی کفت ای
خداوند که میکوید کفت من

www.tabarestan.info
تبرستان

کَمّه پَسْ کیسه رَه بَنماءَ وَرَفُورَه نَشُونْ هَداءَ قاضِی شَرْمَنْدَه بَیَّه پادَشاهْ

قاضیرَه زَنْدُونِ دَلَه دِینْگوءِ وَکیسَهً مالِكْ رَه بَوّتَه کِه شِ نَقْدْ رَه قاضِی

جا بَیرْ قاضِی ناچارْ وَنِه نَقْدْ رَه هَداءَ رُوزِ دِیگَرْ پادَشاهْ قاضیرَه بَدارْ بَکَشِیَه

۲۵ پادَشاهِی وَزیرِ عاقِلْ داشْتَه اَزْ وَزارَتْ دَسْتْ بَکَشِیَه وَبَعِبادَتْ

اَلْهِی مَشْغُولْ بَیَّه پادَشاهْ اَمیرُونِ جا بَپَرْسِیَه کِه وَزیرْ کَجِه دَرَه عَرْضْ

هاکَرْدَنَه کِه اَزْ وَزارَتْ دَسْتْ بَکَشِیَه وَبعِبادَتْ خَدا مَشْغُولْ هَسّه پادَشاهْ

وَزیرِ پَلِی بُورْدَه وَبَپَرْسِیَه اِیْ وَزیرْ مِه جا چِه خَطا بَدِی کِه وَزارَتْ رَه

تَرْكْ هاکَرْدِی بَوّتَه پَنْج سَبَبْ دارْنَه اَوَّلْ اینکِه تَه نِیشْتْ بِی وَمَنْ تِه

حَضُورْ اِسّایِمَه اَکْنُونْ خَدارَه بَنْدَگی کَمّه کِه نَمازِ وَقْتْ مَرَه نِشَسْتَنِ حُکْمْ

میکویم پس کیسه را نمود ورفورا نشان داد قاضی شرمنده شد پادشاه

قاضی را در زندان فرستاد ومالك کیسه را فرمود که نقد خود از قاضی

بکیر قاضی ناچار نقد اورا داد روز دیکر پادشاه قاضی را بدار کشید

۲۵ پادشاهی را وزیری عاقل بود دست از وزارت بر داشت وبعبادت

خدا مشغول شد پادشاه از امیران پرسید که وزیر کجاست عرض کردند

که از وزارت دست بر داشته وبعبادت الٰهی مشغول است پادشاه

پیش وزیر رفت وپرسید اوی زیر از من چه خطا دیدی که وزارت را

ترك نمودی کفت از پنج سبب اول آنکه تو نشسته بودی ومن بحضور تو

اسناده میماندم اکنون بندکی خدای میکنم که در وقت نماز مرا حکم

هَداءَ دُوُّمْ اینکِه تَه طَعامْ خَرْدی وَمَنْ نَکاهْ کَرْدِمَه اَسا رَزّاقی پِیدا

هاکَرْدِمَه کِه وِ نَخَرْنَه وَمَرَه خَرْنَه سِیُومْ اینکِه تَه باخَتْ بی وَمَنْ پاسْبانی

کَرْدِمَه اَکْنُونْ خَدائی دارْمَه کِه مَنْ خَسّمَه وَوِ مِه پاسْبانی رَه کَنّه چِهارُمْ

اینکِه هَمِیشَه تَرْسِیمَه کِه اَگَرْ تَه بَمیری مَرَه دُشْمَنانِ جا آسیبْ بَرَسی

اَکْنُونْ چُنُونْ خَدائی دارْمَه کِه هَرْگِزْ نَمیرْنَه وَمَرَه دُشْمَنانِ

جا آسیبْ نَرَسْنَه پَنْجُمْ اینکِه تِجا تَرْسِیمَه کِه اَگَرْ مِجِه کُناهی صادِر بَوُ

نَکَذَری اَکْنُونْ مِه خَدا چُنُونْ رَحِیمْ هَسّه کِه هَرْ رُوزْ صَدْ گُناهْ کَمّه

وِ وِ بَخْشَنَه

۲۶ بِیارْدَنَه کِه سُلْطُونْ مَحْمُودْ آیازْرَه خَلِ دُوسْتْ داشْتَه اِینْ وَاسّه

نشستن داده است دوم آنکه تو طعام میخوردی ومن نکاه میکردم اکنون رزاق

پیدا کرده ام که او نمیخورد ومرا میخوراند سیم آنکه تو خواب میکردی ومن

پاسبانی میکردم اکنون خدایی دارم که من خواب میکنم واو پاسبانی من

میکند چهارم آنکه همیشه بترسیدم که اکر تو بمیری مرا از دشمنان آسیب

برسد اکنون چنان خدای دارم که هرکز نخواهد مرد ومرا از دشمنان هیچ

آسیب نخواهد رسید پنجم آنکه از تو بترسیدم که اکر از من کناهی شود

عفو نکنی اکنون خدای من چنان رحیم است که هر روز صد کناه

میکنم ببخشد

۲۶ آورده اند که سلطان محمود ابازرا بسیار دوست داشتی ازین سبب

www.tabarestan.info
تبرستان

همهٔ ارکون دولت وره حسد وردنه وپادشاهره بوتنه که ایاز هر روز
تنهار شونه بجواهر خانه ومعلوم بونه که چیزی دزنه وگرنه در جواهر خانه
چیکار دارنه پادشاه بوته اگر شی چش جا بوینم باور گمه روز دیگر
پادشاهره خبر هدانه که ایاز به جواهر خانه بورده پادشاه از غرفه
جواهر خانهٔ دریم ره نظر هاکرده بدیه که ایاز صندوقره بکشاهٔ کهنه
پارچه ودرشت بپوشیه تشریف بورده دریم بپرسیه چه انطری پارچه
بپوشی عرض هاکرده که ای خداوند چون در بندگی حضرت دنی بیمه
انطری رخت داشتمه اسا که بدولت خداوندی برسیمه خاره رخت دارمه
هر روز شی کهنه رخته وینه وپوشمه تا قدیم حال ره فراموش نکنم وقدر

همه ارکان دولت بر او حسد بردند وپادشاه را گفتند که ایاز هر روز تنها
در جواهر خانه میرود معلوم میشود که چیزی میدزدد واگر نه در جواهر
خانه چکار است پادشاه گفت اگر بچشم خود خواهم دید باور خواهم کرد
روز دیگر پادشاهرا خبر دادند که ایاز بجواهر خانه رفت پادشاه از غرفه
درون جواهر خانه نظر کرد چه می بیند که ایاز صندوق را کشاده پارچه
کهنه وغلیظ پوشیده است پادشاه درون تشریف برد پرسید چرا چنین پارچه
پوشیدهٔ عرض کرد که ای خداوند چون در بندگی حضرت نبودم چنین
رخت داشتم حالا که بدولت خداوندی پارچهای پاکیزه دارم جامهای
کهنهٔ خود هر روز بینم ومی پوشم تا حالت قدیم خودرا فراموش نکنم

www.tabarestan.info تبرستان

نعمت خداوندیره بشناسم پادشاه انطریکه این جوابره بشنوسه بپسنیه
وره شی بلی بکشیه و ونه مرتبه ره بالا بورده

۲۷ وقتی اتا زرگر واتا نجار واتا خیاط وزاهد با هم سفر هاکردنه
اتا شو در صحرا منزل هاکردنه وهم دیگرره بوتنه که امشو درین صحرا
بمونیم وپاسبانی هاکنیم چهار کس. هستی هر اتا اتا پاس شوره گشیك
گشی همه این حرفره پسند هاکردنه گشیك اول ره نجار بکشیه ورفع
خو واسر شی تیشه ره در بیارده واز چو صورتی بساته گشیك دویم
زرگر نوبه بیه آن صورت چوره بدیه که زر وزیور جا خالی هسته شی
دلره بوته که نجار اتا صورت چو بساته وشی هنرره بنماة من هم شی

وقدر نعمت خداوندی شناسم پادشاه چون این جواب را شنید پسندید
واورا در کنار کشید ومرتبهٔ اورا بزرگ کرد

۲۷ وقتی یک زرگر ویک نجار ویک خیاط وزاهد با هم سفر کردند شبی
در صحرایی مقام نمودند وباخود گفتند که امشب درین صحرا باشیم وپاسبانی
کنیم چهار کس هستیم هر یک یکپاس شب را نگهبانی کنیم همه این سخن
پسندیدند پاس اول نجار پاسبانی کردن گرفت وبرای دفع خواب
تیشه را برآورد واز چوب صورتی ساخت پاس دویم نوبت زرگر رسید
وآن صورت چوبرا دید که از زر وزیور خالی است بادل خود گفت که
نجار یک صورت چوب ساخته وهنر خود نموده من هم

هُنَرْرَه بَنَمِ اَمْ وَنِه کُوشْ وَکَرْدَنْ وَدَسْتْ وَلِینْگِ واسِرْ زِیوَرْ سازَمَّه
وَآنْ صُورَتْ رَه بِپُوشَمَّه کِه وَنِه حُسْن زِیادْ بُوءِ چَنُونْچه زِیوَرْ بَسْیارْ بَساتْ
وآن لَعْبَتْ رَه بَپُوشانِیَه کَشیکِ سَیَّمْ چُونْ خَیّاطِ نُوبَه بَرَسِیَه بیدار بَیَّه
زَنِ رَه بَدِیَه خَلِ خارْ صُورَتْ وَخَشْ اَنْدُومْ وَزِیوَراتِ لَطِیفْ بَپُوشِیَ اَمّا
بَرْهَنَه هَسَّه دَرْ حالْ پاکِیزَه رَخْتِ عارُوسانَه بَدُوتَه وَوَرَه بَپُوشانِیَه وَنِه
رُونَقْ زِیادْ بَیَّه کَشیکِ چَهارَمْ زاهِدِ نُوبَه بَیَّه کَشیکِ واسِرْ پِرِسّاءَ وَآنْصُورَتْ
دَلاوِیزْرَه بَدِیَه زاهِدْ وَضُو بَساطَه وَنَمازْ ادا بَکَرْدَه بَعْدْ اَزآنْ دُعا هاکَرْدَه
کِه خَدایا اینْ صُورَتْرَه جانْ هادِ دَرْ حالْ آنْصُورَتْ بَجانْ بِیمُوءِ آدَمْ وارِی حَرْفْ
بَزُوءِ اَنْطَرِیکِه شُو بآخِرْ بَرَسِیَه وَآفْتابْ دَرْ بِیمُوءِ هَرْ چَهارْ نَفَرْ آنْصُورَتْرَه

هنر خود بنمایم وزیورات برای کوش وکردن ودست وپای او بسازم وآن
صورت‌را بپوشانم که حسن او زیاده شود چنانچه زیور بسیار تیار ساخته آن
لعبت‌را پوشانید پاس سیم چون نوبت خیاط رسید بیدار شد زنیرا دید نهایت
خوب صورت وخوش اندام وزیورات لطیف پوشیده امّا برهنه است در حال
لباس پاکیزهٔ عروسانه دوخت واورا پوشانیده ازان رونق او افزود پاس
چهارم نوبت زاهد شد وجهت پاس برخاست وآن صورت دلاویزرا دید
زاهد وضو کرد ونماز گذارد بعد ازان دعا کرد که خدایا این صورترا
جان بده در حال در آن صورت جان درآمد وهمچو مردم سخن کردن
گرفت چون شب آخر شد وآفتاب بر آمد هر چهار کس بر آن صورت

عاشِقْ وَمُبْتَلا بَیْنَه نَجّارْ بَوُتَه زَناءِ صاحِبْ مَنَمَه اُونِه وَاسِرْ کِه مَنْ اَزْ خُودْ
بَتاشِیمَه وَبَساتِمَه شِ وِنَه بَوَرَمْ زَرْگَرْ بَوُتَه کِه اینْ عارُوسْ مَرَه وِنَه
اینِ وَاسِرْ کِه مَنْ شِ وَرَه زِیوَرْ بَپُوشانِیمَه خَیّاطْ بَوُتَه کِه اینْ زَنْ مِشَه
اینِ واسِرْ کِه بَرْهَنَه بِیَه وِنِه واسِرْ پارْچَه بَدُوتَمَه وَبَپُوشانِیمَه زاهِدْ بَوُتَه کِه
اینْ صُورَتْ چُوبِی بِیَه مِه دُعایِ جا جُونْ پِدا هاکَرْدَه مَنْ وِنَه بَیرَمْ اَلْقِصَّه
وَشُونِ قَضِیَّه طُولْ بَکَشِیَه اِتِّفاقاً شَخْصِی اُونْجَه بَرَسِیَه وَشُونْ اَزْ وِ اَنْصافْ
بَخواسَّنَه آنْ شَخْصْ اَنْطَرِیکِه زَناءِ مَذْکُورْ دِیمْ رَه بَدِیَه بَوُتَه کِه وِ مِه مَنْکُوحَه
هَسَّه شَما اینْ زَنارَه فَرِیبْ هَدایِ مِه سَرِه جا دَرْ بِیارْدَنِ وَمِه جا سِوا
هاکَرْدَنِ چَنُونْچَه وَشُونْرَه شَخْصِ مَذْکُورْ بَیتَه دارُغَهٔ پِلِی بَوَرْدَه دارُغَه

عاشق ومبتلا شدند نجار گفت والی این زن منم زیرا که من از خود
تراشیده وساخته ام من خواهم گرفت زرگر گفت که این عروس مرا شاید
زیرا که من زیور اورا پوشانیده ام خیاط گفت که این زن از آن منست
زیرا که برهنه بود پارچه برای او من دوخته وپوشانیده ام زاهد گفت که
این صورت چوبی بود از دعای من جان یافته من خواهم گرفت القصّه
قضیّهٔ ایشان طول کشت اتفاقا شخصی آنجا رسید واینها ازو انصاف
خواستند آن شخص چون روی زن مذکور دید گفت که این منکوحهٔ من
است شماها این زنرا فریب داده از خانهٔ من آوردید وازمن جدا
کردید چنانچه آنهارا شخص مذکور گرفته پیش کوتوال برد کوتوال

چون زنا دیم ره بدیه بوته که این زنا مه برار زن هسه مه برار وره
ش همراه سفر بورد بیه شما مه برار ره بکوشتنی این زناره بیتنی بعد
ازون دارغه وشون همه ره بیته قاضی پیش بورده قاضی چون زنره
هارشیه بوته شما کیستنی مدتی هسه که این زناره من تلاش کمه
مه کنیز من هسه مه خل نقد و جنس ره بورده بوریت بیه اسا مه مال
واسباب کجه دره جواب بو چون این دعوا وقضیه خل دراز بکشیه
وطول انجوم بیه مردمون خل تماشاء واسر جمع بینه ودرن مجمع وانبوه
پیری حاضر بیه بوته این قضیه ازین مردمون اصلاح پذیر نوونه ودر
فلون شهر گته داری هسه کهن ونه نوم دار شجرة الحکم هسه هر قضیه

چون روی زن دید گفت که این زن برادر من است برادر من این را
همراه خود بسفر برده بود شما برادر مرا کشته این زن گرفته اید بعد
ازان کوتوال این همه را گرفته پیش قاضی برد قاضی چون برزن نظر
کرد گفت که شما کیستید مدتی است که این زن را من تلاش میکنم
این کنیز من است ببسیار نقد وجنس من گرفته وگریخته بود حالا مال
واجناس من کجاست جواب بگوید چون این خصومت وقضیه بسیار دراز
کشید وبطول انجامید مردمان بسیار برای تماشا جمع شدند ودران مجمع
وانبوه پیری حاضر بود گفت این قضیه از کسی مردم فیصل نخواهد شد ودر
فلان شهر درختی است بزرگ وکهنه نام آن درخت شجرة الحکم است هر قضیه

که از مردمون سوا نوونه اون دار پیش ورنه ازون دار صدا انه
که حق کنه ش حرف راست ودرو گدوم هسه القصه اون هفت مردمون
دار مزبور بن بوردنه وزناره هم ش همراه بوردنه وهمه احواله دار پیش
عرض هاکردنه همون ساعت دار تنه بشکافته واون زنا بتته داری تنه و
شکاف دریم وارتنه پیوند وکم بیه وازون دار ونك در بیموءِ که هر چیز
ش اصل ورشونه وآن هفت عاشق زنا خجل بینه
۲۸ وقتی در شهر بلخ چهار رفیق دینه هر چهارتا مالدار وصاحب دولت
بینه وباهم دوستی داشتنه اتفاقا همه مفلس بینه وهر چهار کس داناءِ پلی
بوردنه وش مفلسی حاله بیون هاکردنه داناره رحم بوشون بیموءِ وهریکره

که از مردمان انفصال نمیشود پیش آن درخت می برند ازان درخت صدا
وآواز میآید که حق کیست ودعوی وسخن باطل کدام است القصه آن هفت
مردم زیر درخت مذکور رفتند وزن را نیز همراه بردند وهمه احوال خودها
پیش آن درخت عرض کردند در حال تنهٔ درخت شکافت وآن زن دویده
دران شکاف وتنهٔ درخت پیوست وکم شد وازان درخت آواز برآمد که
هر چیز بطرف اصل خود میرود وهفت عاشق آن زن خجل شدند
۲۸ وقتی در شهر بلخ چهار یار بودند هر چهار کس مالدار وصاحب کالا بودند
باهم دوستی میداشتند اتفاقا همه مفلس گردیدند وهر چهار کس پیش فیلسوفی
رفتند واحوال مفلسی خودها بیان نمودند فیلسوف بر ایشان رحم آورد وهریک را

www.tabarestan.info
تبرستان

اَتّا اَتّا مُهرِ حِکْمَتْ هَدائَه وبَفرماآه که این مُهره شِ سَر بِهِلین وَرَوونه
بُوّوین هَرجا که مُهره شِمِه سَر بَکَته هَمونجه ره بَکَنّین وهَرچه شِمِه قِسمَت
هَسّه زَمینِ جا دَر اینَه بَیرین هَر چهار رَفیق از قَرارِ حَکیم فَرمایش
رَوانه بَینَه چون قَدری راه بوردَنه اَتّاءِ مُهره سَرِجا بَکَته اونجه زَمین ره
بَکَنَسّه مِس دَر بیمو رَفیقونِ دیگر ره بُوّته که مَن این مِس ره اَز زَر
خارتَر دومّه اَگَر شِما هَم بَخواهین اینجه بَمونین وَشون قَبول نَکَردَنه
وَراهی بَینَه چون قَدری راه بوردَنه مُهرِ شَخصِ دوّیم اَز سَر بَزَمین بَکَته
وَاونجه مَعدَنِ نَقره پیدا بَیَّه و بُوّته اَگَر بَخواهین اینجه دَوّین این سیم
شِمِه وَشون راضی نَیَّنه چون پیشتَر بوردَنه مُهره اَز سَرِ اونتاءِ دیگَر بَکَته

یکیک مهرهٔ حکمت داد وفرمود که این مهره بر سر خودها نهید وروانه
شوید هرجا که مهرهٔ شمایان از سر بیفتاد همانجارا بکاوید وهرچه از نصیب
شمایان از زمین بر آید بگیرید هر چهار یار بموجب فرمودهٔ حکیم روانه
شدند چون چند کروه رفتند مهرهٔ یکی از سر بیفتاد آنجا کاوید مس
ظاهر شد دیگر یارانرا گفت که من این مس را از زر بهتر می پندارم
اگر شمایان هم بخواهید اینجا باشید آنها قبول نکردند وپیشتر روان
شدند چون قدری راه رفتند مهرهٔ دویم شخص از سر افتاد وآنجا کان
نقره ظاهر شد او گفت اگر بخواهید اینجا باشید این سیم از شماست
آنها راضی نشدند چون پیشتر رفتند مهرهٔ دیگر کس از سر افتاد

اونجه ره بَکَنیَه زَرکان پیدا بَیَّه رَفیقِ چهارمره بُوّته هیچ نَقد خارتَر اَز
زَر نیَه خوامّه که مَن وتَه اینجه دَوّیم وِ بُوّته که پیشتَر جَواهِرکان وِنه بَوّو
چه اینجه بَمونَم اَتّا پَریک راه بورده مُهره وِنه سَرِجا بَکَته چون اون
زَمین ره بَکَنیَه آهَن کان بَدیَه پَشیمون بَیَّه وبُوّته که چه کانِ زَر ره بهشتمه
وَدوستِ حرفِره نَشنوسمه اَلقِصّه اِی دَکَرسّه نه آن دوست ره بَدیَه نه کانِ
زَر ره شِ خوده ره بُوّته که زیاده اَز نَصیب کَسی پیدا نَکَنّه اِی بَطَرَفِ
کانِ آهَن رَوونه بَیَّه وهَر چَند بَگَرسّه پیدا نیَه ناچار حَکیمِ پَلی بورده وَره
هَم اونجه نَدیَه فَقیر خَلِ پَشیمون دَکَرسّه
۲۹ دَر شَهری سوداگَری دَیَّه مالدار اَولاد ناشتَه روزی شِ جا بُوّته

وآنجارا کاوید کان زر پیدا شد یار چهارم را گفت هیچ نقد خوبتر از زر
نیست میخواهم که من وتو اینجا باشیم او گفت که پیشترکان جواهر خواهد
بود چرا اینجا خواهم بود چون یک کروه راه رفت مهرهٔ او از سر افتاد چون
آن زمین را کاوید کان آهن دید پشیمان کردید وگفت که چرا کان زر
گذاشتم وسخن دوست نشنیدم القصّه آنجا باز رفت نه آن دوست را
بدید نه کان زررا یافت باخود گفت که زیاده از نصیب کسی نمی یابد
باز بطرف کان آهن روانه شد وهر چند جست نیافت ناچار نزدیک
فیلسوف رفت اورا آنجا ندید مسکین نهایت پشیمان کردید
۲۹ در شهری بازرگانی بود مالدار فرزندی نداشت روزی باخود گفت

www.tabarestan.info
تبرستان

که مَن دَر دُنیا خَلِ دُولَت جَمع هاکَردَمه اَمّا فَرزَند نارمه که بَعد اَز
بَمَردَنِ مَن بِه دُولَت رَه لِگاه دارِ وَجمع آوری ها کُنه مَصلَحَت اون هَسّه
که هَمهٔ مالرَه دَرویشون وَمفلِسون وَیتیمون رَه هادِ اَم اَلقصّه هَمهٔ مالرَه
خیرات هاکَردَه هَمون شو شَخصی رَه دَر خو بَدیه بَپرسیه کیسی بُوتَه که
مَن صورَتِ اَصلِ بَختِ ته هَسّمه چون اَمروز هَمهٔ مالرَه بَدَرویشون
هَدایی وَهیچی شِ واسِر نِهِشتی مَن فَردا بَشکلِ بَرهَمَن ته پیش اِمّه اونوقت
چَند بار چو مِه سَرَه زَنی وَمَن بَزمین کَفمَه وَطَلا بومّه هَر عَضوی رَه که
بَخواهی بَتاشی هَمونساعَت اَتّی عَضو اونجه دَرست بونه روزِ دیگر حَجّومی
اون مالدارِرَه حَجومَت کَردَه دَراون وَقت بَرهَمَن بَرسیه مالدار بَرسّاءَ وَچَند

که من در جهان مال بسیار جمع کرده ام امّا فرزندی ندارم که بعد از
مردن من دولت بکیرد وجمع آوری کند مصلحت آنست که همهٔ مال خود
بدرویشان ومفلسان ویتیمان دهم القصّه همهٔ مال خیرات کرد همان شب
شخصی را بخواب دید پرسید کیستی کفت که من صورت اصل بخت تو ام
چون امروز همه مال خود بدرویشان دادی وهیچ برای خود نداشتی من
فردا بصورت برهمن پیش تو خواهم آمد آن وقت چند بار چوب بر سر من
خواهی زد ومن برزمین خواهم افتاد وزر خواهم شد هر عضوی که بخواهی
تراشید در حال عضوی دیکر آنجا درست خواهد شد روز دیکر حجامی
بازرکانرا حجامت میکرد آن وقت برهمن رسید بازرکان برخواست وچند بار

چو بَرهَمَنِ سَرِرَه بَزوءِ وُ بَنَه بَخُردَه وَزَر بَیَه دُولَتمَند حَجومرَه چَند روپیه
هَدا وَبُوتَه اینرَه بَکَسی نَو حَجّوم پَنداشتَه که هَر که بَرهَمَن رَه چو بَزَنه بَرهَمَن
زَر بونَه حَجّوم شِ سَرِه بوردَه چَند بَرهَمَن رَه شِ سَرِه بَطَلبیَه وَمِهمونی هاکَردَه
بَعد اَزون گَتَه چو بَیتَه بَرهَمَنون سَرِرَه چَنون بَزوءِ که وَشونِ سَر بَشکَسَّه
وَخون رَوون بَیَه بَرهَمَنون شور وَجَرَه بَلَند هاکَردَنَه مَردمونِ بَسیار جَمع
بَیَنَه وَحَجّومرَه حاکِمِ پیش بَوَردَنَه حاکِم وَنه جا بَپَرسیَه که چه بَرهَمَنون
بَزوئی بُوتَه مَن فَلون بازِرگانِ سَرِه بوردِبیمه بَرهَمَنی وَنه پیش بیموءِ بازِرگان
چَند چو وَنه سَرَه بَزوءِ بَرهَمَن زَر بَیَه پَنداشتَمه که اَگَر کَسی بَرهَمَن رَه چو
بَزَنِ زَر بونَه اینِ طَمَعِ واسِر مَن هَم بَرهَمَنون رَه بَزومَه کَسی زَر نَیَه

چوب بر سر برهمن زد او بر زمین افتاد وزر کردید دولتمند حجامرا چند روپیه
داد وکفت این با کسی مکو حجام پنداشت که هر که برهمن را چوب میزند
برهمن زر میکردد حجام در خانه خود رفت وچند برهمن را بخانه خود طلبید
وضیافت کرد بعد ازان چوبی کران برکرفت وبر سر برهمنان چنان زد که
سرهای آنها شکست وخون روان شد برهمنان شور وفریاد آغاز کردند مردمان
بسیار جمع شدند وحجامرا پیش حاکم بردند حاکم اورا پرسید که چرا برهمنانرا
زدی کفت من خانه فلان بازرکان رفته بودم برهمنی پیش او در آمد بازرکان
چند چوب بر سر او بزد برهمن زر کردید پنداشتم که اکر کسی برهمنی را چوب
بزند برهمن زر میشود ازین طمع من هم برهمنانرا زدم کسی زر نکردید

www.tabarestan.info تبرستان

سَهْلَه فِتْنَه واقِعْ بَيَّه حاكِمْ اوُنْ دُوْلَتْمَنْدْرَه بَطَلْبِيَه وَبُؤْتَه اِينْ حَجُّومْ چِي كَنَه دُوْلَتْمَنْدْ بُؤْتَه وِ مِه نُوكَرْ بِيَه چَنْدْ رُوزْ هَسَّه كِه دِيُونَه بَيَّه حاكِمْ. دُوْلَتْمَنْدِ حَرْفِرَه باوَرْ هاكَرْدَه وَحَجُّومْ رَه بَرانِيَّه

۳۰ دَرْ شَهْرِي زَرْكَرِي دَيَّه مالْدارْ اَتَّا نُوكَرْ بابْ وَرَه شِ دُوسْتْ دُونَسَّه وَوَنِه دُوسْتِي رَه اِعْتِمادْ داشْتَه رُوزِي نُوكَرْ بابِ مَذْكُورْ دَرْ راهْ كِيسَهٔ مَشْتْ اَزْ زَرْ پِيدا هاكَرْدَه وَوَرَه واهاكَرْدَه وَبَشْمارَسَّه دُوِيسْتْ وَپَنْجاهْ اَشْرَفِي بِيَه نُوكَرْ بابْ اَشْرَفِي رَه شِ هَمْراهْ هَيتَه زَرْكَرِ پِلِي بُورْدَه شادُونْ وَبُؤْتَه خارْ بَخْتْ دارْمَه كِه بِي زَحْمَتْ اَنِ زَرْ دَرْ راهْ پِيدا هاكَرْدَمَه پَسْ هَمَه اوُنْ زَرْرَه بَزَرْكَرْ بَسْپارَسَّه چَنْدْ رُوزِ بَعْدْ شِ زَرْرَه

بلكه فتنه واقع شد حاكم آن بازركان را طلبيد وكفت اين حجّام چه ميكويد بازركان كفت اين نوكر من بود چند روز است كه ديوانه كرديد حاكم سخن دولتمند را باور كرد وحجام را راند

۳۰ در شهري زركري بود مالدار يك سپاهي اورا دوست خود مى پنداشت وبه دوستي او اعتماد داشت روزى سپاهي مذكور در راه كيسهٔ پر از زر يافت واورا كشاد وشمرد دو صد وپنجاه اشرفي بود سپاهي مع اشرفي پيش زركر شادان رفت وكفت بخت نيكو دارم كه بى محنت اين قدر زر در راه يافتم پس آن همه زر بزركر سپرد بعد چند روز سپاهي

نُوكَرْ بابْ بَخْواسَّه زَرْكَرْ بُؤْتَه دَرُو كَنِي كَيْ مَرَه بَسْپارِسِّي تَرَه شِ دُوسْتْ دُونَسِّيمَه وَنَوُنِسَّمَه كِه اَنْطَرِي دُشْمَنْ هَسِّي خوانِي كِه بَدَرُو مِه جا زَرْ هَيْرِي نُوكَرْ بابْ ناچارْ بَيَّه قاضِي پِلِي بُورْدَه وَشِ اَحْوالْرَه ظاهِرْ هاكَرْدَه قاضِي بَپَرْسِيَه كَسِي رَه كَواهْ دارْنِي بُؤْتَه نا قاضِي شِ دَلِ دَرِيمْ بُؤْتَه كِه زَرْكَرُونْ خَلِ بِي اِيمُونْ وَدُزْ بُونَنَه هِيچْ دُورْ نِيَه كِه وِ بَدُزِّي بُوِ اَلْقِصَّه قاضِي زَرْكَرْ وَوَنِه زَنا هَرْ دِه رَه بَطَلْبِيَه وَهَرْ قَدْرْ بَپَرْسِيَه وَشُونْ اِقْرارْ نَكَرْدَنَه قاضِي وَرَه بُؤْتَه كِه مَنْ خُوبْ دُومَه كِه وِنِه زَرْرَه بَيْتِي اَكَرْ نَدِنِي تَرَه بَجَهَنَّمْ رَسَّه پَسْ قاضِي شِ سَرِه دَرِيمْ بُورْدَه وَصَنْدُوقِ دِلَه دِه نَفَرْ هَنِشانِيَّه واوُنْ صَنْدُوقْ رَه اَتَّا حُجْرَه بِهِشْتَه بَعْدْ اَزْ اوُنْ بِيرُونْ بِيمُوِ

زر خود خواست زركر كفت دروغ ميكويي مرا كى حواله كردى ترا دوست خود دانستم ونميدانستم كه اين چنين دشمن هستى ميخواهى كه بدروغ زر از من بكيرى سپاهى ناچار شده نزد قاضى رفت واحوال خود ظاهر كرد قاضى پرسيد كسى كواه دارى كفت نه قاضى بادل خود كفت كه زركران بسيار بى ايمان ودزد ميشوند هيچ عجب نيست كه او دزديده باشد القصّه قاضى زركر وزن زركررا طلبيد وهر چند پرسيد آنها اقرار نكردند قاضى اورا كفت كه من خوب ميدانم كه زر او كرفتهٔ اكر نميدهى ترا بجهنم خواهم فرستاد پس قاضى درون خانه رفت ودر صندوقى دو شخص را نشاند وآن صندوق را در يك حجره نهاد بعد ازان بيرون آمد

www.tabarestan.info
تبرستان

وای زرگرره بوته که اگر ونه زر هدا انره قبول نکنی فردا تره بکشمه
پس وره باونه زنا حجره دله حبس هاکرده نیم شو زنا زرگرره بوته
که ته اگر ونه زرره بیتی مره بوته کجه بیشتی زرگر بوته در فلون
جا زیر زمین بیشتمه القصه چون شو بکذشته وآفتاب بزوه قاضی زرگر
وزنا هردهره بطلبیه ودیم بدیم وه ازون ده نفر که صندوق دله
دینه بپرسیه که زرگر بی زناء جا شو چی بوته وشون هرچی بشنوس بینه
قاضیره بوتنه قاضی ش آدمهاره زرگرسره برسیه واونجه که زر کیسهره بیشت
بیه نشون هدا چون زمین‌ره بکندنه زر کیسهره پیدا هاکردنه وقاضی
پیش بوردنه قاضی اون زر کیسهره نوکر باب‌ره هدا وزرگرره دار بکشیه

وباز زرکررا کفت که اکر زر اورا دادن قبول نمیکنی فردا ترا خواهم
کشت پس اورا بازن او در آن حجره بند فرمود زن وقت نیم شب زرکررا
کفت که تو اکر زر او کرفتهٔ مرا بکو که کجا نهادهٔ زرکر کفت در فلان
جای زیر زمین نهاده ام القصّه چون شب کذشت وآفتاب برآمد قاضی زرکر
وزن هر دورا طلبید ورو بروی او ازان دو شخص که در صندوق بودند
پرسید که زرکر بازن خود بشب چه کفت آنها هرچه شنیده بودند باقاضی
کفتند قاضی مردمان خودرا بخانهٔ زرکر فرستاد وآنجای که کیسهٔ زر نهاده
بود نشان داد چون زمین‌را کندیدند کیسهٔ زررا یافتند ونزد قاضی
بردند قاضی آن کیسهٔ زررا بسپاهی داد وزرکررا بدار کشید

۳۱ در شهری تاجری خل مال واسباب واشیا واسب وفیل ش بلی
داشته وکیجائی داشته خل خار دیم ون حسن آوازه در ملکها
وشهرها بورد بیه انکه دولتمندون وتاجرون اون ملک تاجر کیجاره
بخواسته وخواستکاری هاکردنه تاجر قبول نکرده تا وقتیکه کیجا مزبور
قابل عاروسی بیه روزی بازرکون خطی بپادشاه اون ملک بنوشته
برسیه بدین مضمون که من کیجائی دارمه که هنته ماه دیم دارنه وون راه
بوردن تذرو کوهسار واری وکفتار چون بلبل هزار دستون جانورانیکه
پرکیرنه بذوق بشنوسن سخنهاء وه از هوا کفنن ومس وبیهوش بونه
امیدوار هسمه که اکر پادشاه قبول بفرمه لایق حضرت هسه ومه قدر

---

۳۱ در شهری بازرکانی بسیار مال واشیا واسب وفیل پیش خود
میداشت اورا دختری بود نهایت خوب رو آوازهٔ حسن او در ملکها
وشهرها رفته هر چند بازرکانان وتاجران آن ملك بادختر تاجر شادی
کردن خواستند بازرکان قبول نکرد وقتیکه دختر مذکوره لایق شادی
شد روزی بازرکان خطّی بپادشاه آن ملك نوشته فرستاد بدین
مضمون که من دختری دارم همچو ماه صورت دارد ورفتار همچون
تذرو کوهسار وکفتار چون بلبل هزار داستان جانوران پرنده بذوق شنیدن
سخنها از هوا می در آیند ومست وبیهوش میشوند امیدوارم که اکر
بادشاه قبول فرمایند لایق حضرت است وقدر من

www.tabarestan.info تبرستان

زیاده بونه پادشاه چون وِنه خطره بخوندسته خَلِ خرم وخورسند بیه وشِ

خودره بوته که هر که خار بخت دارنه همه چی شی خود ونه پیش رسنه

پادشاه چهار وزیر داشته هر چهارره بفرماء که بازرگونِ سرِه بورین

ووِنه کیجاره بوینین اگر مه لایق هسته در حال بیارین وزیرون

بازرگونِ سره بوردنه چون کیجاءِ دیمره بدینه بهوش بینه وهم دیگرِ جا

مصلحت هاکردنه وبوتنه که اگر پادشاه انطری خار صورت ره بوینه

دِنه بونه وروز وشو ونه یلی مونه کارِ ملک ره دیگر نرسنه وهمهٔ

امورِ نخش بونه پس هر چهار وزیر پادشاهِ یلی بوردنه وعرض هاکردنه

که اون کیجا خار حسن نارنه اونِ واری والاءِ سره دله خَلِ درنه پادشاه

زیاده کردد پادشاه چون خط او خواند بسیار خرم وخورسند کردید وباخود

کفت که هر که بخت نیکو میدارد هر چیز از خود پیش او میرسد پادشاه

چهار وزیر داشت هر چهاررا فرمود که بخانهٔ بازرکان بروید ودختر

اورا ببینید اکر لایق من باشد درحال بیآرید وزیران در خانهٔ بازرکان

رفتند وچون روی دختر اورا دیدند بیهوش کردیدند و بایکدیکر مشورت

کردند وکفتند که اکر پادشاه چنین زن خوب صورت را خواهد دید دیوانه

خواهد کردید وشب وروز نزد او خواهد ماند بکار ملك توجه نخواهد کرد

وهمهٔ امورات تباه خواهد شد پس هر چهار وزیر پیش پادشاه رفتند وعرض

کردند که آن دختر حسن خوب ندارد همچو او در خانهٔ والا بسیار هستند پادشاه

www.tabarestan.info
تبرستان

بوته که اگر انطری که شما گنّنی هسته پس وره نخوامه القصه پادشاه

تاجرِ کیجاره بشِ زنی نخواسته تاجر مایوس بیه وکیجاره بداروغهٔ اون

شهر عاروسی هاکرده هداء اتا روز اون کیجا شِ خودره بوته که من

انه خار رو هسمه عجب هسه که پادشاه مره قبول نکرده اتا روز خودره

بپادشاه نشون دمه القصه اتا روز پادشاه داروغهٔ سره ور شیه اون زنا

بورده در بالاخنه هرساء وخودره بپادشاه نماء چون پادشاه وره بدیه عاشق

بیه وزیرون ره بطلبیه وبوته که چه فلون حرفره درو بوتنی وشون

عرض هاکردنه که اما شِ میون مشورت هاکردمی که اگر پادشاه

این زناره بوینه از ملك غافل بونه وزیرونِ عذرره پسند هاکرده واز

کفت که اکر چنین است چنانکه شما میکوبید پس اورا نمیخواهم القصّه پادشاه

دختر تاجر را بزنی خود نخوست تاجر مایوس شد ودختررا باکوتوال آن

شهر شادی کرده داد روزی آن دختر باخود کفت که من چنین خوبرو

هستم عجب است که پادشاه مرا قبول نکرد روزی خودرا بپادشاه خواهم

نمود القصّه یکروز پادشاه طرف خانهٔ کوتوال میرفت آن زن بر بالاخانه

ایستاده شد وخودرا بپادشاه نمود پادشاه چون اورا دید عاشق شد

وزیران را طلب کرد وکفت که چرا فلان سخن بامن دروغ کفتید آنها

عرض کردند که مایان میان خودها مشورت کردیم که اکر پادشاه این

زنرا خواهد دید ازکار ملك غافل خواهد شد پادشاه عذر وزیران پسندید واز

زنایِ عشق ویمار بیّه آرکونِ دولت مصلحت بدینه واذن هدانه که اون
زناره دارغهٔ جا بخواهین اگر بخوشی نداء بزور بیرین پادشاه
بوتّه که من پادشاهِ این ملك هسّمه زینهار انطری نخواهم هاکردن
این واسِرکه این کار از انصاف دور هسّه پادشاهون نونه که انطری
ظلم برعیّت ونوکرون هاکنن القصّه پادشاه بعدِ چند روز از غصّهٔ اون
زنا ویمار وبستری بیّه واز همین غم جان هداء وبمرده

٣٢ در شهری زرگری بانجّار انه محبّت ودوستی داشتنه که هرکس
وشونره دینه انطری دونسّه که وشون برار هسّنه وقتی زرگر ونجّار
باهمدیگر به سفر بوردنه ودر شهری برسینه اونجه خلِ کم خرجی بینه

عشق آن زن بیمار شد ارکان دولت پادشاهرا مصلحت دادند که آن زن را
از کوتوال بخواهید اگر بخوشی ندهد بزور بگیرید پادشاه گفت که من
پادشاه این ملك هستم زینهار اینچنین نخواهم کرد زیراکه این کار
از انصاف دور است پادشاهانرا نباید که اینچنین ظلم بر رعایا ونوکران
بکنند القصّه پادشاه بعد چند روز در غم آن زن بیمار وحقیر گردید
واز آن غم جان داد ومرد

٣٢ در شهری بازرگری ونجار آنچنان محبت ودوستی بود که هر
کس که ایشانرا دیدی پرادر پنداشتی وقتی زرگر ونجار باهم به
سفر رفتند ودر شهری رسیدند آنجا بسیار بیخرج شدند

شِ خودره بوّتنه که درین شهر بتخانهٔ هسّه که اونجه بتونِ طلا بسیار
کته مصلحت اونه که اما شِ خودره بصورتِ عابد بسازیم و بتخانهٔ دله
بوریم وعبادت هاکنیم اگر وقتِ فرصت بیّه چند بت ره ازونجه بدزیم
پس هرده بتخانهٔ دریم بوردنه وبنا عبادت بهشتنه عابدونِ دیگر چون
وشونِ عبادت ره بدینه شرمنده بینه دِ عابد هر روز ازون بتخانه
بیرون شینه ونیمونه اگر کسی وشو جا نرسیه بوء که چر بتخانه ره
بهشتنی گتنه که اما مردمون نتومی عبادت‌ره اون ده تا مردِ واری
هاکنیم ازین سبب شرم کمی بعد چند روز بتخانهٔ مذکور از همهٔ
عابدون خالی بیّه ودرونجه غیرِ زرگر ونجّار کسی دیگر نمونسّه اتّا شو

باخودها گفتند که درین شهر بتخانهٔ است آنجا بتان زرین بسیار
هستند مصلحت آنست که ما خودهارا برهمن سازیم ودران بتخانه برویم
وعبادت کنیم هرگاه وقت فرصت بیابیم چند بت‌را از آنجا دزدی کنیم
پس هردو دران بتخانه رفته عبادت آغاز کردند وشروع نمودند برهمنان
دیگر چون عبادت آنهارا دیدند شرمنده شدند یك دو برهمن هرروز ازان
بتخانه بیرون رفتندی وباز نیامدندی اگر کسی از آنها بپرسید که چرا
بتخانه را گذاشتید گفتندی که ما مردمان عبادت کردن نمیتوانیم چنانکه
آن دو کسان میکنند ازین سبب شرم میکنیم بعد چند روز بتخانهٔ مسطور
از همه برهمنان خالی شد در آنجا غیر زرگر ونجار کسی دیگر نماند شبی

www.tabarestan.info
طبرستان

زرگر ونجّار انهمه بتونره بیتّنه وشِ شهرِ طرف روون بینه چون شِ
شهر نزدیك برسینه بتونره دارِبن دفن هاکردنه وبیموئه اتّا شو زرگر
تنهار اونجه بورده وهمهٔ بتون ره در بیارده شِ سره بورده ودر وقتِ
طلوعِ صبح نجّار سره بورده بووتنه که ای دز محبّتِ قدیم ره خاطر
هکردی ومه حصّه ره هم بَدَزّی اون زرهاره چند روز خانی بخوری نجّار
حیرون بیه وشِ دلِ دله بوتّه، که وِه چی کنه وجواب هدا که، ای زرگر
هر چه هاکردی هاکردی امّا خدای خاطرِ واسر تهمت نون نجّار عاقل بیه
وِنه جا دعوا وفساد نکرده وبیفایده به دونسّه وسکوت هاکرده بعدِ چندی
نجّار زرگرِ واری اتّا صورت چوءِ جا بساته ورختِ زرگری وره بپوشنیه

زرگر ونجار آن همه بتانرا کرفتند وطرف شهر خودها روان شدند چون
نزدیك شهر خودها رسیدند بتان‌را زیر درخت دفن کردند وبخانهٔ خودها
آمدند شبی زرگر تنها آنجا رفت وهمهٔ بتان‌را در خانهٔ خود آورد ودر وقت
فجر وصبح نجاررا کفت که ای دزد محبت قدیم فراموش کردی وحصّهٔ
من هم دزدیدی آن زر چند روز خواهی خورد نجار حیران شد وبادل
خود کفت که این چه میکوید وجواب داد که ای زرکر هرچه کردهٔ
پنداشته ام برای خدا بر من تهمت منه نجار عاقل بود بااو قضیه
وفساد نمودن هیچ فایده ندید وخاموش ماند بعد چندی نجار همچون
زرکر صورتی از چوب ساخت ولباس زرکری اورا پوشانید

وده تا اش کته از جائی بیارده ووشونِ خوراکره اون صورتِ دامن
واوسّی دله اِهشته هر وقت که اش کته‌ها وشنا بینه خوراکره در
دامن واوسّی اون صورت خردنه چون اش کته هاره بااون صورت الفت
ومحبّت زیاد بیه نجّارِ مذکور زرکرِ زنا وزرگر وهمسایکونِ زنارِه
مهمونی بطلبیه زرگرِ زنا باشِ پسرون نجّارِ سره بوردنه نجّار آن
ده تا ریکاره اتّا مکانِ جا بداءَ واون ده تا اش کته‌ره بیارده وشور وغوغا
بلند هاکرده که زرگرِ پسرون اش کته بینه زرگر این شور بشنوسه
اونجه برسیه ونجّارره بوتّه که درو گنی آدمی هرگز اش نونه آخر
این قضیّه اونجهٔ حاکم وقاضی پلی بورده ورجوع بیّه قاضی نجّارِ جا

ودو خرس بچّه از کسی جا آورد وطعمهٔ ایشان را در دامن وآستین آن
صورت می نهاد هر وقت که خرس بچکان کرسنه میشدند طعمه از دامن
وآستین آن صورت میخوردند چون بچکان خرس‌را بان صورت الفتی ومحبتی
بسیار شد نجار مذکور زن زرکررا وزرکر وزنان همسایکان‌را ضیافت
کرد زن زرکر بادو پسران خود در خانهٔ نجار رفت نجار آن پسران‌را
جایی پنهان کرده آن دو خرس بچکان را آورد وشور وغوغا آغاز کرد
که پسران زرکر همچو بچکان خرس شدند زرکر این شور بشنید آنجا
رسید وبانجار کفت که دروغ میکویی آدمی کاهی همچو خرس نشده آخرش
این قضیّه پیش حاکم وقاضی آنجا رفت ورجوع شد قاضی از نجار

www.tabarestan.info
تبرستان

بَپرسیه که این اَحوال چِطری بیَه نجّار بوُته زرگرِ ریکاون هم

دیگر جا بازی گردنه یکبار زمین بخوردنه آش گته مسخ بینه قاضی

بفرما که ته حرفره چطری قبول هاکنم نجّار بوته در کتابها بدیمه که

طایفهٔ مسخ بینه وشونِ صورت عوض بیه امّا وشونِ عقل درست

پا برجا بیه پس اگر این کته ها ش کسون ودوستونره بشناسینه

مِه حرف یقین وِنه در بیه اسا این وچکونره این همهٔ خلایق وجمعیّت

دریم اِهِل می اگر زرگرره بشناسینه وِنه وچون هسنه قاضی نجّارِ

حرفره بشنوسه وبپسنیه ووچونره زمین بِهِشته چون زرگرِ صورتره چوِ

صورتِ واری بدینه باوجودِ اون جمعیّت بوردنه زرگرِ پلی ش سرهاره

پرسید که این احوال چگونه شد نجار گفت پسران زرگر باهم بازی

میکردند اتفاقا بر زمین افتادند وهمچو بچکان خرس مسخ شدند قاضی

فرمود که سخن تو چگونه باور کنم نجار گفت در کتب دیده ام که قومی

مسخ شده بودند صورت آنها تبدیل شده امّا عقل آنها همچنان بر قرار

ماندهٔ پس اگر این بچکان کسان ودوستان خودرا شناختن توانند سخن من

یقین خواهد در آمد حالا این بچکانرا در میان کچهری وتمامی خلایق

بگذارم اگر زرگررا بشناسند بچکان اویند قاضی سخن نجار شنید

وپسندید وبچکان را فروگذاشت چون زرگررا صورت همچو صورت چوب

دیدند بچکان باوجود آن مجمع نزد زرگر رفتند ودر پایش سر خودما

وِنه لینگ بمالسّنه وناز هاکردنه قاضی اینهمه احوالره بدیه زرگرره

بوُته که ای زرگر اسا مره معلوم بیه که وشون ته وچکون هسّنه

وشونره بور ش سره چه ناحق نجّارره تهمت بزویی وجنگ هاکردی

زرگر ناچار بیّه سرره نجّارِ لینگ بِهِشته عذر خواهی هاکرده ومعذرت

بخواسّه وبوُته اگر نه این حکمتره زرِ رصد بیتن واسر هاکردی اسا

زرره بیر ومِه پسرونره مره هادِ نجّار بوُته که ته خیانت

هاکردی وخیانت گناه عظیم دارنه اگر توبه هاکنی تعجّب نیه که

ته وچون ش اوّل صورت دگردن زرگر زرِ مذکور رصدره نجّارره

هدا ونجّار هم وچونره زرگرِ پیش بیارده هدا

مالیدند وبازی ولعب کردن گرفتند قاضی آن همه احوال دیده بازرگر

گفت که ای زرگر الحال مرا باور شد که این بچکان تو هستند

اینهارا بخانهٔ خود ببر ناحق بشرارت بانجار چرا قضیّه میکنی زرگر

ناچار شده سر بر پای نجار انداخت ومعذرت خواهی کرد وگفت

اگر تو این حکمت برای گرفتن حصّهٔ آن زر کردهٔ اکنون زر بگیر

وپسران من بمن بده نجار گفت که تو خیانت کردهٔ وخیانت گناه

عظیم دارد اگر توبه کنی تعجب نیست که بچکان تو بصورت اصلی

شوند زرگر حصّهٔ زر مذکور به نجار داد ونجار نیز بچکان را پیش

زرگر آورده داد

www.tabarestan.info
تبرستان

۳۳ یکی از ملوکره مرضی عارض بیّه که از بوتن معلوم نیّه طایفهٔ
حکیمون یونون متفق بینه که این دردره دوا نیه مگر آدمی زهره که
بچندین صفت موصوف بو پادشاه بفرماء که پیدا هاکنن رعیّت وچهٔ
پیدا هاکردنه باون صفت که حکیمون بوت بینه پادشاه ریکاء پر ومار ره
بخواسّه وبنعمت بیگرون خوشنود هاکرده وقاضی فتوا هداء که خون
اتّا از رعیّت بشنین که پادشاه نفس سلامت واسر روا هسّه جلاد قصد
بکوشتن هاکرده ریکا ش دیم ره آسمون طرف دکاردنیّه وبخنسّه پادشاه
بوتّه که درین حالت چه جای خنّه هسّه ریکا بوته فرزندون ناز پر و
ماره رسنه ودعوا قاضی پلی ورننه وداد خواهی پادشاهون جا خوانّه

---

۳۳ یکی را از ملوك مرضی عارض بود که اعادهٔ ذکر آن موجّه نبود طایفهٔ
حکمای یونان متفق شدند که مر این دردرا دوای نیست مگر زهرهٔ آدمی
که بچندین صفت موصوف بود ملك بفرمود طلب کردند دهقان پسری
یافتند بدان صفت که حکما گفته اند ملك پدر ومادر پسررا بخواند
وبنعمت بیکران خوشنود گردانید وقاضی فتوی داد که خون یکی از رعیّت
ریختن برای سلامتی نفس پادشاه روا باشد جلاد قصد کشتنش کرد
پسر روی بسوی آسمان کرد وبخندید ملك گفت که درین حالت چه
جای خنده است پسر گفت ناز فرزندان بر پدر ومادر باشد ودعوی
پیش قاضی برند وداد از پادشاه خواهند

اسا مار وپر بطمع جیفهٔ دنیا مره بخون بسپارسّه وقاضی مه بکوشتن ره
فتوا هداء وپادشاه ش خار بین ره در مه بمردن بدیه غیر خدای تعالی
پناهی نارمه * گنه پیش بورم ته دست جا داد * هم ته پیش امّه ته دست جا
داد * پادشاه دل ازین حرف درد بیمو واو چش دله بکاردنیّه وبوتّه
مه بمردن خارتر هسّه از بریختن بیگناه خون ونه چش ره خش هداء و
ش کنار بیته ونعمت زیاد وره ببخشیه وآزاد هاکرده کننه که پادشاه
همون هفته بدله شفا پیدا هاکرده همچنون در فکر آن شعرم که بوته *
فیلبونی برلب دریوی نیل * لینگ بن ره کر ندونی ملیجهٔ حال * ته حال
واری پیل لینگ بن *

اکنون پدر ومادر بعلت حطام دنیا مرا بخون در سپردند وقاضی بکشتنم
فتوی داد وسلطان صحت خودرا در هلاك من بیند بجز خدای تعالی پناهی
ندارم * پیش که برآورم زدستت فریاد * هم پیش تو از دست تو می خواهم
داد * پادشاهرا دل ازین سخن بهم برآمد وآب در دیده بگردانید وگفت
هلاك من اولیتر است از خون بیگناهی ریختن سر وچشمش را ببوسید
ودر کنار گرفت ونعمت بیکران بخشید وآزاد کرد گویند که ملك
هم دران هفته شفا یافت همچنان در فکر آن بیتم که گفت *
پیلبانی بر لب دریای نیل * زیر پایت گر ندانی حال مور * همچو
حال تست زیر پای پیل *

www.tabarestan.info تبرستان

٣٤ پادشاهزادهٔ گنج فراوون از ونه پر بهونسه دستِ کرم بکشاءَ وداد سخاوت هداءَ ونعمتِ بی اندازه بر سپاه ورعیت بشنیّه دماغ طبلهٔ عودِ جا آرام نیرنه * تشِ دریم بهل که عنبر واری بو هادءِ * بزرکی ونه تره بخشندکی هاکن * که تا تیم نپاشی درنه * اتّا از همنشینونِ بی تدبیر ونه نصیحت هاکرده که پادشاهونِ گذشته این دولت ونعمت ره بزحمت جمع هاکردنه ومصلحتِ واسر بهشتنه ش دست ره ازین حرکت کوتاه هاکن که واقعها در پیش هسّه ودشمنون در دمال نه ونه که در وقتِ حاجت در بموی * اکر گنجی کنی بر عامیون بخش * هر کدخدایره دونهٔ رسنه * چر نیبری هر اتّاءِ جا جوی نقره * که جمع

ملکزادهٔ کنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم برکشاد وداد سخاوت بداد ونعمت بیقیاس بر سپاه ورعیت بریخت * نیاساید مشام از طبلهٔ عود * بر آتش نه که چون عنبر ببوید * بزرکی بایدت بخشندکی کن * که دانه تا نیفشانی نروید * یکی از جلسای بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد که پادشاهان پیشین این دولت ونعمت را به سعی اندوخته اند وبرای مصلحت نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعها در پیش است ودشمنان در پس نباید که در وقت حاجت در مانی * اکر کنجی کنی بر عامیان بخش * رسد هر کدخدایرا برنجی * چرا نستانی از هر یك جوی سیم * که کرد

بوءِ ته واسر هر روز گنجی * پادشاهزاده ش دیم ره ازین حرف در هم بکشیه که موافقِ ونه رای نیّه وبؤته که خدای عزّ وجل مره مالكِ این مملکت هاکرده که بخرم وبخش هاکنم نه پاسبونمه که نگاه دارم * قارون بمرده که چهل خانه گنج داشته * نوشیروون نمرده که نوم نیك بهشته * پر میراث ره خوانی پر علمره یاد بیر * پر مالره بتونی ده روزِ دله خرج هاکردن *

٣٥ اتّا از فضلا پادشاهزاده ره تعلیم کرده وضربِ بیباکونه زوءِ وزجرِ بی اندازه کرده ریکا از بیطاقتی شکایت پر پلی بورده وجمه ش دردمند تنِ جا در بیارده پر دل پشت وپلی بیّه معلّم ره بخواسّه وبؤته که

آید ترا هر روز کنجی * ملك زاده روی ازین سخن در هم کشید که موافق رایش نیامد وکفت خدای عز وجل مرا مالك این مملکت کردانیده است تا بخورم وببخشم نه پاسبانم که نکهدارم * قارون هلاك شد که چهل خانه کنج داشت * نوشیروان نمرد که نام نکو کذاشت * میراث پدر خواهی علم پدر آموز * کاین مال پدر خرج توان کردن بده روز *

٣٥ یکی از فضلا تعلیم ملکزادهٔ کردی وضرب بیحابا زدی وزجر بی قیاس کردی پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد وجامه از تن دردمند برداشت پدررا دل بهم برآمد استادرا بخواند وکفت که

www.tabarestan.info
تبرستان

پسرونِ هیچیك رعیّت ره انّه آزار وسرزنش روا نداری که مه ریکاره
داری سبب چیه بوّته حرفره وِنه بافکر بزوین وبجا حرکت وِنه هاکردن
همهٔ خلق خاصّه پادشاهون ره که هرچه وشون دست وزوونِ جا بیرون
دکف هر اینه در دهون بوّت بونه وقول وفعلِ عوم ره انّه اعتبار نیه
اگر درویش جا صد تا ناپسند صادر بوء وِنه رفیقون از صد تا اتّاره
ندونّه واگر اتّا ناپسند پادشاهِ جا پیدا بوء از اقلیمی باقلیمی ورنّه
وِنه در پاکیزه بیّن خلقهای خداوند زادکون اجتهاد پیش ازون هاکردن
که در حقّ عوم * هرکس که در کچیکی وره ادب نکنند * گت بی په
راستی وِنه جا پرسا * شیر چوره انطریکه خوانی دپیچ * نوونه خشك جز

بر پسران آحاد رعیت چندین جفا وتوبیخ روا نمیداری که پسر مرا
سبب چیست کفت سخن باندیشه باید کفتن وحرکت پسندیده باید کردن
همه خلق را خاصّه بادشاهان را که هرچه بر دست وزبان آنها رفته شود
هر آینه در افواه کفته شود وقول وفعل عوام را چندان اعتبار نباشد *
اکر صد ناپسند آید زدرویش * رفیقانش یکی از صد ندانند * وکر
یک ناپسند آید زسلطان * زاقلیمی باقلیمی رسانند * پس در تهذیب
اخلاق خداوندزادکان اجتهاد پیش از آن باید کرد که در حق عوام *
هرکه در خوردیش ادب نکنند * در بزرکی فلاح ازو برخاست *
چوب ترر اچنانکه خواهی پیچ * نشود خشك جز

www.tabarestan.info تبرستان

تشِ جا راست * پادشاهره حسن تدبیرِ ادیب ووِنه گفتار موافق رای
بیموء خلعت ونعمت ببخشیه ورتبهٔ وره بالاتر بورده

٣٦ اتّا از عابدونِ شام در وِشهٔ سالها عبادت کرده ودارهای ولك ره
خورده پادشاهِ اونور بعزمِ زیارت وِنه بلی بورده وبوّته اگر مصلحت
وِنی شهرِ دله نه واسر مقامی بسازیم که آسودگی خدا پرسی اینجه
جا بهتر ممکن بوء ودیگرون از برکتِ شمهٔ نفس بفیض برسن وشمهٔ
اعمالِ صالحره اقتدا هاکنن عابد این حرفره قبول نکرده ارکونِ
دولت بوّتنه پادشاهِ خاطرِ طرف ره منظور دار مصلحت اون هسّه که
چند روزی بشهر بیئی وکیفیّتِ مقوم ره معلوم هاکنی پس اگر

باتش راست * ملك را حسن تدبیر ادیب وتقریر سخن او موافق رای
آمد خلعت ونعمت بخشید وپایکاه از آنچه بود برتر کردانید

٣٦ یکی از عابدان شام در بیشه سالها عبادت کردی وبرك درختان
خوردی پادشاه آن طرف بعزم زیارت بنزدیك او رفت وکفت اکر مصلحت
بینی در شهر از برای تو مقامی سازیم که فراغت عبادت ازین به میسر
شود ودیکران ببرکت انفاس شما مستفید شوند وبر اعمال صالح شما
اقتدا کنند زاهد این سخن قبول نکرد ارکان دولت کفتند پاس خاطر
ملك را مصلحت آن است که چند روزی بشهر درآیی وکیفیت
مقام معلوم کنی پس اکر

تره خوش نیموه وکدورتی یارون صحبت جا تره برسیه اختیار
باقی هسه بیاردنه که عابد بشهر بیموه بستون سره خاص پادشاهره
ونه واسر درست هاکردنه مقومی دلکشا وروون * سرخ کل هنته دیم
مقبولون * ون سنبل هنته زلف محبوبون * همچنون از نهیب برد عجوز *
وچه دایهٔ شیر نخورده هنوز * پادشاه همونحال کنیزی خوش دیم ونه پیش
برسی * انطری ماه پارهٔ عابد فریبی * ملایك صورتی طاوس زیبی * که
وره بدی په صورت نونه * پارسایون وجوده شکیبی * ای ونه دمال غلومی
تازه حسن نازك ومیان بالا * چش از بدین وه سیر نونه * هنطه که فرات جا
مستسقی * عابد لذیذ لقمه بخورده ونازك رخت بپوشیه واز میوه ها

صفای وقت عزیز از صحبت اغیار کدورتی پذیرد اختیار باقی است
آورده اند که عابد بشهر درآمد بستان سرای خاص پادشاهرا از
برای او پرداختند مقامی دلکشای وروان آسای * گل سرخش چو عارض
خوبان * سنبلش همچو زلف محبوبان * همچنان از نهیب برد عجوز *
شیر ناخورده طفل دایه هنوز * ملك در حال کنیزکی خوب روی پیشش
فرستاد * چنین مهپارهٔ عابد فریبی * ملایك صورتی طاوس زیبی * که بعد
از دیدنش صورت نه بندد * وجود پارسایان‌را شکیبی * همچنان در عقبش
غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال * دیده از دیدنش نکشتی سیر * همچنان
کز فرات مستسقی * عابد لقمهٔ لذید خوردن کرفت وکسوت لطیف پوشیدن.

وبوکرها طعم لذت حاصل هاکرده وغلوم وکنیز جال‌ره هارشیه ودانایون
گوتنه خوبون زلف عقل لینگ‌ره زنجیل هسه ومرغ زیرك‌ره تله * باهمهٔ
دونایی دل ودین‌ره ته واسر بواختم * امروز زیرك مرغ من هسمه وته
اون دوم هستی * فی الجمله دولت وقت مجموع وه زایل بیه انطریکه بوتنه *
هرکه هست از فقیه وپیر ومرید * وزوون آورون پاك نفس * هنتکه
بدنیای دنی پایین بیمونه * مکس لینگ عسل دله در بمونس * باری
پادشاه به بدین وه میل هاکرده عابدره بدیه اول حال جا دکرسه وسرخ
واسپه وچاق بیه وزری متکاره تکیه هداه وغلوم پری پیکر وازن بر
طاوسی جا ونه سر بالا اساه از جهت خوشی احوال وه شادمون بیه واز

واز میوها وعطریات حلاوت تمتع یافتن ودر جمال غلام وکنیزك نظر
کردن وخردمندان کفته اند زلف خوبان زنجیر پای عقل است ودام
مرغ زیرك * درسرکار تو کردم دل ودین باهمه دانش * مرغ زیرك بحقیقت
منم امروز تو دامی * فی الجمله دولت وقت مجموعش بزوال آمد چنان
که کفته اند * هرکه هست از فقیه وپیر ومرید * وز زبان آوران
پاك نفس * چون بدنیای دون فرود آمد * بعسل در بماند پای مکس *
باری پادشاه بدیدن او میل کرد عابدرا دید از هیات نخستین بکردیده
وسرخ وسفید وفربه شده وبر بالش دیبا تکیه زده وغلام پری پیکر
بامروحهٔ طاوسی بالای سرش ایستاده بر سلامت حالش شادمانی کرد واز

www.tabarestan.info
تبرستان

هَرْ قِسْمِي حَرْفْ بَزُونَه تا اينْكِه پادشاهْ دَرْ آخِرِ حَرْف بُؤْتَه مَنْ اين
دَهْ طايِفَه رَه دَرْ دَنْيا دُوسْتْ دارْمَه عُلَما وَزاهِدونْرَه وَزيرِ فيلْسُوف دَنْيا
بَدِي حاضِرْ بِيَه بَؤْتَه اِيْ پادشاهْ دُوسْتي شَرْطْ اينْ هَسَّه كِه باهَرْ دَهْ
طايِفَه خارِي هاكَني عُلَمارَه پِيلْ هادِي كِه آيْ بَخُونَنْ وَزاهِدونْرَه چيزي
نَدِ تا زاهِدْ بَمونَنْ * نَه زاهِدْرَه دِرَمْ وِنَه وَنَه دينارْ * چه بَيِّتَه زاهِدِ ديگَرْ
بَدَسْتْ بِيارْ * اونيكِه دارْ تَيْنَتْ وَسِرّي شِ خَدايِ جا دارْنَه * وَقْفِ نونْ
نَخِرْنَ وَگَدايي هَمْ نَكَنَّه آيْ زاهِدْ هَسَّه * خارْديمْ اَنْگوسْ وَدِلْفَريبِ
بِناگُوشْ * بِه گُوشْبالْ وبِه اَنْگَشْتَرِ فيروزَه شِه مَقْبولْ هَسَّه * دَرْويشِ خارْراهْ
وَخارْ فِكْرْرَه * لَزومْ نَكَرْدَه گَدايي نونْ بَخْرِءْ * خارْ رُو وَپاكيزَه زَنا

هر دری سخن کفتند تا ملك در انجام سخن کفت من این دو طایفه را
در دنیا دوست میدارم علما وزهاد را وزیری فیلسوف جهان دیده
حاضر بود کفت ای ملك شرط دوستی آنست که باهر دو طایفه نیکویی
کنی علمارا زر بده تا دیکر بخوانند وزهادرا چیزی مده تا زاهد بمانند *
نه زاهدرا درم باید نه دینار * چو بستد زاهدی دیکر بدست آر * آنرا که
سیرت خوش وسریست باخدای * بی نان وقف ولقمهٔ دریوزه زاهد است *
انکشت خوبروی وبناکوش دلفریب * بی کوشوار وخاتم فیروزه شاهد
است * درویش نیك سیرت فرخنده رایرا * نان رباط ولقمه دریوزه
کو مباش * خاتون خوب وپاکیزه

نَقْشْ وِنِگارْ وَاَنْگَشْتَرْ نَخوانَه * تا مَنْ دارْمَه اَيْ بَخواهِمْ نونَه مَرَه
زاهِدْ بَوونْ *

٣٧ پادشاهْزادَهءرَه بَشْنوسَّمَه كِه كَلَه وَمَحْجوبْ بِيَه وَوِنَه ديگَرْ بَرارونْ
بَلَنْدْ وَخارْديمْ بارِي وِنَه پِرْ بَكَراهِيَتْ وَسوكْ وَرَه هارْشيَه ريكا هَوايِه
بَفَهْمَسَّه وَبُؤْتَه اِيْ جانْ پِرْ كَتاهِ خِرَدْمَنْدْ بَلَنْدِ نادونِ جا بِهْتَرْ هَسَّه اَنْطَري
نِيَه كِه هَرْچي بَقَدْ كُتْ تَرْ بَقامَتْ بِهْتَرْ ... وِنِه قيمَتْ وِيشْتَرْ بُوءِ * آنْ
بَشْنوسّي كِه لاغِرِ دونا * بَؤْتَه روزي بابَلَه فَرْبَه * اَسْبِ پِرْدو اَگَرْ
ضَعيفْ بُوءِ * اَنْطَري طَويلهٔ خَرِجا بِه * پِرْ بَخَنَسَّه وَاَرْكونِ دُوْلَتْ بِپَسَنيَّه
وَبَرارونْ بَجانْ رَنْجَشْ پِدا هاكَرْدَنَه * تا مَرْدْ حَرْف نَؤُتَه بُوءِ * وِنِه عَيْبْ

رویرا * نقش ونکار وخاتم فیروزه کو مباش * تا مرا هست ودیکرم
باید * کر نخوانند زاهدم شاید *

٣٧ ملك‌زادهٔ شنیدم که کوتاه وحقیر بود ودیکر برادرانش بلند
وخوبروی باری پدرش بکراهیت واستخفاف دروی نظر کرد پسر به
فراست دریافت وکفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان بلند
نه هرچه بقامت مهتر به قیمت بهتر * آن شنیدی که لاغر دانا *
کفت روزی بابله فربه * اسپ تازی اکر ضعیف بود * همچنان از
طویلهٔ خر به * پدر بخندید وارکان دولت پسندیدند وبرادران بجان
برنجیدند * تا مرد سخن نکفته باشد * عیب

www.tabarestan.info
تبرستان

وهنر پنهون بوء * هر وشه کمون نور که خالی هسه * بونه که پلنگ باخت بوء * بشنوسمه که اون اوقات پادشاه ره پر قوه دشمنی رو هداء انطریکه دء لشکر رو بهم بیاردنه اول کسی که اسب میدون دله بجهنیه اون پسر بیه وبوته * اون نه من هسمه که روز جنگ بوینی مه پشت ره * اون منم که خاک وخون دله بوینی سری * اونکه جنگ ایارنه ش خون جا بازی کنه * روز میدون و ریجنه بخون لشکری * این بوته وخودره بدشمن لشکر بزوء چند از مردون کار بدیره بنه دینگوء چون پر پیش بیموء زمین ادب خشه هدا وبوته * ایکه من شخص تره حقیر بنماء * تا درشتی هنر نپنداری * اسب باریک میون بکار انه *

وهنرش نهفته باشد * هر بیشه کمان مبر که خالیست * شاید که پلنگ خفته باشد * شنیدم که آن مدت ملک را دشمن صعب روی نمود چون دو لشکر روی بهم آوردند اوّل کسی که اسب در میدان جهانید آن پسر بود وگفت * آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من * آن منم کاندر میان خاک وخون بینی سری * کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند * روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری * این بگفت وبرسپاه دشمن زد چند از مردان کار دیده بینداخت چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید وگفت * ای که شخص منت حقیر نمود * تا درشتی هنر نه پنداری * اسب لاغر میان بکار آید *

روز میدون نه پرواری گو * بیاردنه که دشمن لشکر خل بیه ووشون کم وطایفه بوریتن بناره بهشتنه پسر نعره بزوء وبوته ای مردون بکوشین تا زنون جمه نپوشین سوارون ره ونه بوتن واسر جرات زیاده بیه آتا وار حمله هاگردنه بشنوسمه که همون روز دشمن ره بشکنینه پادشاه ونه سر وچش ره خش هداء وش کنار بیته وهر روز نظر ویشتر هاکرده تا ش ولیعهد هاکرده برارون حسد بوردنه وزهر ونه پلاء دله دکردنه ونه خواهر از غرفه بدیه ودروچه ره بهم بزوء پسر بفهمسه ودست طعام جا بکشیه وبوته که محال هسه که هنرمندون بمیرند وبیهنرون وشون جاره بیرند * کس نه انه بوم سایه بن * گر هما بوء

روز میدان نه گاو پرواری * آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود واینان اندک طایفه آهنگ گریز کردند پسر نعره زنان گفت ای مردان بکوشید تا جامهٔ زنان نپوشید سوارانرا به گفتن او تهور زیاده گشت وبیکبار حمله کردند شنیدم که دران روز بر دشمن ظفر یافتند ملک سر وچشمش را ببوسید ودر کنارش گرفت وهر روز نظر بیش کرد تا ولی عهد خویش کرد برادران حسد بردند وزهر در طعامش کردند خواهرش از غرفه بدید ودریچه برهم زد پسر دریافت ودست از طعام باز کشید وگفت محال است که هنرمندان بمیرند وبیهنران جای ایشان بگیرند * کس نیاید بزیر سایه بوم * ور هما از

www.tabarestan.info تبرستان

جهونِ جا ناپیدا * بِرره از این احوال خبر هدانه وِنه برارونره بخونسه وکوشمالِ واجبی هداءَ پس هر اتّا اتّا وشونره از اطرافِ بلاد حِصّه ورسدی معین هاکرده تا فتنه هنیشته ودعوا پرساءَ وبوتنه که ده درویش اتّا کلیم دله خسننه ودِه پادشاه اتّا اقلیم دله جا نیرننه * نیم نونی کر بخرِ مردِ خدا * بذلِ درویشون کنّه نیم دیگر * مُلکِ اقلیمی گر بیرِ پادشاه * انطری در بندِ اقلیمی دیگر *

۳۸ حکیمی شِ پسرونره پند یاد داءَ کِه جان پِر هنر یاد بیرین کِه دنیاءِ مُلک ودولت ره اعتبار نشنه هاکردن جاه وجلال از دروازه در شونه وسیم وزر در سفر محلِ خطر هسّه یا اتّا وار دز ورنه ویا مالدار

جهان شود معدوم * پدررا ازین حالت آکهی دادند برادرانش را بخواند وکوشمالی بواجبی بداد پس هریك را از اطراف بلاد حصّهٔ مرضیه معین کرد تا فتنه بنشست ونزاع برخواست وکفته اند ده درویش در کلیمی بخسپند ودو پادشاه در اقلیمی در نکنجند * نیم نانی کر خورد مرد خدا * بذل درویشان کند نیم دکر * ملك اقلیمی بکیرد پادشاه * همچنان در بند اقلیمی دکر *

۳۸ حکیمی پسران را پند همی داد که جان پدر هنر آموزید که ملك ودولت دنیا اعتماد را نشاید وجاه وجلال از دروازه بدر برود وسیم وزر در سفر محل خطر است یا دزد بیکبار ببرد ویا خواجه

بمرور خورنه امّا هنر چشمهٔ هسّه که زِنه ودولتی هسّه کِه مونه اکر هنرمند از دولت بکفِ غم نارنه کِه هنر بخودی خود دولت هسّه هنرمند هرجا کِه بورِ قدر وینه ودر صدر نشیرنه وبیهنر هرجا که بورِ لقمهٔ گدایی کنّه وسختی وینّه * سخت هسّه پس از جاه تحکّم بوردن * عادت هاکرده بناز جورِ مردم بوردن * وقتی فتنه دکته در شام * هرکس بکوشهٔ بوردنه * رعیّت وچونِ دانشمند * بوزیری پادشاه بوردنه * پسرونِ وزیرِ ناقصِ عقل * بکدائی رعیّتونِ بلِی بوردنه * پرِ میراثره خوانی پرِ علمره یاد بیر * پرِ مالره بشنه ده روزِ دله خرج هاکردن *

۳۹ دزدونِ طایفهٔ عرب اتّا کوه سرنیشت بینه وکاروونِ راهره دوست

بتفاریق بخورد امّا هنر چشمهٔ زاینده است ودولت پاینده واکر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است هنرمند هرجا که رود قدر بیند ودر صدر نشیند وبیهنر هرجا که رود لقمه کدائی چیند وسختی بیند * سختست پس از جاه تحکم بردن * خو کرده بناز جور مردم بردن * وقتی افتاد فتنهٔ در شام * هرکس از کوشهٔ فرا رفتند * روستا زادکان دانشمند * بوزیری پادشاه رفتند * پسران وزیر ناقص عقل * بکدائی بروستا رفتند * میرات پدر خواهی علم پدر آموز * کاین مال پدر خرج توان کرد بده روز *

۳۹ طایفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند ومنفذ کاروان

www.tabarestan.info
تبرستان

بینه ورعیتون اون شهر وشون حیلهٔ جا ترس داشتنه وپادشاه لشکر
شکست خورده این واسر که پناه کاهی محکم اتّا کوه سره بدست بیارد
بینه وسی منزل وماوا بساتنه مدبرون ممالك انور در دفع مضرت
مشورت هاکردنه که اکر اینطایفه باینقرار روزکاری بمونن وشون قوت خل
بونه ونشنه دفع هاکردن * داری که آسا دکاشتنه * اتّا مرد بتونه در
بیاردن * واکر روزکاری بمونه * چرخ جا هم نشنه در بیاردن * حرف
اینجه برسیه که اتّا جاسوس برسینه وصبر هاکردنه تا وقتیکه اتّا قوم
سر حمله بوردنه ووشون سره خالی بمونسه چند نفری مردون
کاردون وجنك بدیره برسینه که در دره های کوه پنهون بینه شو

بسته ورعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب ولشکر سلطان مغلوب بحکم
آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوهی بدست آورده بودند وملجأ وماوای خود
ساخته مدبران ممالك آن طرف در دفع مضرت ایشان مشورت کردند که
اکر آن طایفه برین نسق روزکاری مداومت نمایند مقاومت ایشان ممتنع
کردد * درختی که اکنون کرفتست پای * بنیروی مردی برآید زجای *
ورش همچنان روزکاری هلی * بکردونش از بیخ در نکسلی * سخن برین
مقرر شد که یکیرا به تجسّس ایشان بر کماشتند وفرصت نکاه داشتند تا
وقتی که بر سر قومی رانده بودند وبقعه خالی مانده تنی چند از مردمان
واقعه دیده وجنك آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانکاه

www.tabarestan.info تبرستان

که دزدون دکرسنه از سفر غارت بیاردنه واسلحه واهاکردنه واولجه بنه
بهشتنه اوّل دشمنی که وشون سر تاخت بیارده خو بیه اینکه قدری
شو بکذشته * قرص خورشید در سیاهی بورده * یونس اندر دهون ماهی
بورده * مردمون کمینکاه جا در بیمونه همهٔ بالره اتّا اتّا در پشت دوسنه
صبح که بیه پادشاه حضور بیاردنه به بکوشتن وشون اشاره بفرماء
اتفاقا وشون میون جوونی دیّه که اوّل برسین میوهٔ شبابش بیه وسبزهٔ
کلستون ونه دیم تازه در بیموء اتّا از وزرا پادشاه تخت لینك ره
خش هداء ودیم شفاعت بنه بهشته وبوّیه اینتا ریکا زنده‌کونی باغ جا
میوه نخورده واز اوّل جوونی لذّت نورده توقع کرم واخلاق خداوندی

که دزدان باز آمدند سفر کرده وغارت آورده سلاح بکشادند وغنایم
بنهادند نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود چندانکه پاسی
از شب بکذشت * قرص خورشید در سیاهی رفت * یونس اندر دهان ماهی
رفت * مردان دلاوران از کمین بدر جستند ودست همه یکان یکان بر
کتفی بستند بامدادان بدرکاه ملك حاضر آوردند همه را بکشتن اشارت
فرمود اتفاقا در میان ایشان جوانی بود که میوهٔ عنفوان شبابش نورسیده
وسبزهٔ کلستان عذارش نو دمیده یکی از وزرا پای تخت ملك‌را بوسه داد
وروی شفاعت بر زمین نهاد وکفت این پسر همچنان از باغ زندکانی
بر نخورده واز ریعان جوانی تمتع نیافته توقع بکرم واخلاق خداوندی

جا اونْ هَسَّه کِه وَنِه خونِ جا بَکْذَرِ وَمَرَه مِنَّتْ بِهِلِ پادشاه دیم آزین حَرْف دَرْ هَمْ بَکَشِیه وَمُوافِقِ وَنِه بَلَنْ رای نِیَموءِ وَبوتَه * پَرْتوِ نیکون نَیرْنَه هَرْکَسْ کِه وَنِه پایَه نَخَشْ * تَرْبِیَتِ نااَهْلْ رَه هَنْطَرَه آغوزْ بَرْ گَنْبَدْ هَسَّه * نَسْلِ فَسادِ وَشونِرَه بورِینْ خارْتَرْ هَسَّه وَرِیشَهٔ بَنْیادِ وَشونْرَه دَرْ بیارْدَنْ بِهْتَرْ تَشْ خاموشْ هاکَرْدَنْ وَسَسْلیكْ بِهِشْتَنْ وَاَفْعی بَکوشْتَنْ وَوَچَه نَکاهْ داشْتَنْ عاقِلونِ کارْ نیه * اَبْرْ اَکَرْ زَنْدَه‌کی او بَوارِ * هَرْکَزْ شاخِ بیدْ جا میوه نَخورْنی * پَسْ فَطْرَتِ جا هَرْکَزْ بَسَرْ نَوَرْ * بوریاءِ لَلِهْ جا شَکَرْ نَخَوْرْنی * وَزیرْ اینحَرْفْ رَه باکْراهْ وَلا بَدی بَپَسَنْیَه وَبَرْ خاری رایِ پادشاهْ آفرینْ بَخونَسَّه وَبوتَه اونْجَه خَداوَنْدْ دامَ مَلْکَه بَفَرْماءْ عَیْنِ

آنست که به بخشیدن خون او بر بنده منت نهد ملك روی ازین سخن در هم کشید وموافق رای بلندش نیامد وکفت * پرتو نیکان نکیرد هر که بنیادش بد است * تربیت نا اهل را چون کردکان بر کنبد است * نسل وتبار اینان منقطع کردن اولیتر است وبیخ بنیاد ایشان بر آوردن بهتر که آتش نشاندن واخکر کذاشتن وافعی کشتن وبچه نکاه داشتن کار خردمندان نیست * ابر اکر آب زندکی بارد * هرکز از شاخ بید بر نخوری * بافرومایه روزکار مبر * کز نی بوریا شکر نخوری * وزیر بشنید آن سخن طوعا وکرها به پسندید وبر حسن رای ملك آفرین خواند وکفت آنچه خداوند دام ملکه فرمود عین

www.tabarestan.info
تبرستان

حَقیقَتْ هَسَّه کِه اَکَرْ دَرْ سِلْكِ تَرْبِیَتِ وَشونْکِه نَخَشْ هَسَّنَه دَیْ بو اَتّا اَزِیشونْ بِیَه اَمّا بَنْدَه اُمیدْوارْ هَسَّه کِه نیکونْ صَحْبَتِ جا تَرْبِیَتْ بَیرِ وَخوءِ خارونْ بَیرِ کِه هَنوزْ وَچَه هَسَّه وَصِفَتِ طَغْیونْ وَعَداوَتِ اونْ طایِفَه وَنِه نَهادِ دَلَه بَرْقَرارْ نیَّه وَدَرْ حَدیثْ هَسَّه کِه وَچَه نیَه کِه شِ مارِ جا بَزِهْ مَکَرْ آنْکِه وَنِه سِرِشْتْ مَسَلْمونْ هَسَّه وَوَنِه پِرْ وَمارْ وَرَه یَهودْ کَنَّنَه وَنَصارا وَمَجوسْ کَنَّنَه * بَدونِ جا یار بیَّه لوطِ زَنا * خاندونِ نَبوَتِ وِءِ گَمْ بیَّه * اَصْحابِ کَهْفِ سَكْ چَنْدْ روزی * نیکونِ عَقَبْ بوردَه آدَمْ بیَّه * اینْ بَوتَه وَکَروهی اَزْ شاهِ نَدیمونْ وَرَه کومَكْ هاکَرْدَنَه کِه شاهْ وَنِ خونِ سَرْ بَکَذِشْتَه وَبوتَه بَبَخْشیمَه اَمّا مَصْلَحَتْ نَدیمَه * دونی

حقیقت است که اکر در سلك صحبت آن بدان تربیت یافتی یکی از ایشان شدی امّا بنده امیدوار است که به صحبت صالحان تربیت پذیرد وخوی خردمندان کیرد که هنوز طفلست وسیرت بغی وعناد آن طایفه در نهاد وی متمکن نکردیده است ودر حدیث است که ما من مولود الّا وقد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه ویمجسانه وینصرانه * باېدان یار کشت همسر لوط * خاندان نبوتش کم شد * سك اصحاب کهف روزی چند * پی نیکان کرفت ومردم شد * این بکفت وطایفه از ندمای ملك باو بشفاعت یار شدند تا ملك از سر خون او درکذشت وکفت بخشیدم اکر چه مصلحت ندیدم * دانی

کِه چِی بُوُتَه زالْ بَه رَسْتَمْ کَرْدْ * نَشْنَه دَشْمَنْرَه حَقِیرْ وبیچاره بَشْمارِسَّنْ * خَلِ بَدِیِهی کِه اوْ چَشْمَهٔ سَرْ کَمْ اینَه * چُونْ خَلِ بِیمُوءِ شَتَرُو بارْرَه بَوَرْدَه * فِی الْجُمْلَه وَزیرْ ریکارَه شِ سَرِه بُورْدَه وبِنازْ وَنِعْمَتْ بَپَرْوَرْنیه لَلَه وَمُعَلِّمْ بَوِنه تَرْبِیَتْ بِهِشْتَه تا خارْ سَوالْ هاکَرْدَنْ وَجَوابْ هَدائَنْ وَسایرْ آدابِ پادَشاهُونْرَه بَوِ موخْتَه هاکَرْدَنه تا دَرْ نَظَرِ هَمْسَرُونْ پَسَنْدْ بیمُوءِ باری وَزیرْ وَنِه اَحْوالْ وَاَخْلاقِ جا پادَشاهِ خِدْمَتْ شَمّهٔ کَتَه کِه عاقِلُونِ تَرْبِیَتْ دَرْ وِءِ اَثَرْ هاکَرْدَه وَ نادُونی قدیم وَنِه ذاتِ جا دَرْ بَوَرْدَه پادَشاهْرَه اَزِینْ حَرْفْ لَبْ خَنْدْ بیمُوءِ وَبُوُتَه * عاقَبَتْ وَرْكْ بَزاءَ وَرْكْ بُونَه * اَگَرْ چِه با آدَمی بَزَرْكْ بُوُوءِ * دَءِ سالی بَگْذَشْتَه طایِفَهٔ بَرْماز

که حه کفت زال بارستم کرد * دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد * دیدیم بسی آب زسر چشمهٔ خورد * چون بیشتر آمد شتر وبار ببرد * فی الجمله وزیر پسررا بخانه برد وبناز ونعمت بپرورد واستاد وادیب به تربیتش نصب کرد تا حسن خطاب ورد جواب وسایر آداب ملوکش بیاموختند تا در نظر همکنان پسندیده آمد باری وزیر از شمایل واخلاق او در حضرت ملك شمّهٔ میکفت که تربیت عاقلان دروی اثر کرده است وجهل قدیم از جبلت او بدر برده ملك را از این سخن تبسّم آمد وکفت * عاقبت کرگ زاده کرك شود * کرچه با آدمی بزرك شود * سالی دو برین برآمد طایفه اوباش

مَحَلّه باوءِ جُورْ بَیَنه وَرَفاقَتِ عَقْدْرَه دَوَسَّنه تا بَوَقْتِ فُرْصَتْ وَزیرْرَه بادَءِ ریکاُونِ وِءِ بَکُوشْتَنه وَخَلِ دُوْلَتْ هَیتَنه بَمَغارَهٔ دَزْدُونْ پِرِ جا هَنِشْتَه وَیاقِی بِیَه پادَشاهْرَه خَبَرْ هاکَرْدَنه تَعَجُّبِ اَنْگُوسْ بَدَنْدُونْ بَیتَه وَبُوُتَه * کَسی نَخَشْ آهَنِ جا خارَ شَمْشیرْ چِطَرِی سازَنَه * ناکَسْ بَتَرْبِیَتْ نَوُونَه اِیْ حَکیمْ کَسْ * وارِشْ کِه اَزْ نازُکی وَنِه ذاتْ خَلافْ نیِیَه * باغِ دَلَه لالَه رُوینَه شُورَه زارِ دَلَه تَلی * شُورَه زَمینْ سَنْبَلْ دَرْ نیارْنَه * تَخْمِ عَمَلْرَه وَنِه دَلَه ضایِعْ نَکَنْ * بَدُونِ جَه خاری هاکَرْدَنْ اَنْطَرِیَ * کِه خارَ مَرْدُمونِ جَه بَدی هاکَرْدَنْ *

٤٠ مَلَكِ زُوزَنْ خَواجَه داشْتَه بَلَنْدْ طَبْعْ وَخارْ مَحْضَرْ کِه هَمْسَرُونْرَه

محلّه باو بپیوستند وعقد مرافقت بستند تا بوقت فرصت وزیررا بادو پسرش بکشتند ونعمت ودولت بیقیاس برداشتند ودر مغارهٔ دزدان بجای پدر نشست وعاصی شد ملك را خبر کردند دست تحیر بدندان کرفت وکفت * شمشیر نیك زآهن بد چون کند کسی * ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس * باران که در لطافت طبعش خلاف نیست * در باغ لاله روید ودر شوره بوم خس * زمین شوار سنبل در نبارد * درو تخم عمل ضایع مکردان * نکویی بابدان کردن چنان است * که بد کردن بجای نیك مردان *

٤٠ ملك زوزن را خواجهٔ بود کریم النفس ونیك محضر که همکنانرا

www.tabarestan.info
تبرستان

روبرو خدمت کرده ودر دمال خار گته اتفاق ونه جا حرکتی
در نظر پادشاه بد بیمو جریمه هاکرده وعقوبت بفرماء سرهنگون
شاه خوبیهای پیش ره اقرار داشتنه ودر شکر گذاری وی گرو
دینه در گشیك بکشین وی مدارا ونرمی گردنه وزجر وعتاب روا
ناشتنه * صلح بادشمن اگر خوانی هر وقت که تره * پشت سر عیب گنه
پیش روی وی تحسین هاکن * سخن آخر موذی دهون جا گذرنه *
اگر ونه سخن ره تلخ نخوانی ونه دهون ره شیرین هاکن * هر چی
مدعای خطاب پادشاه بیه از عهدهٔ بعضی بر بیمو وباقی واسر زندون
دله بمونسه اتا از پادشاه اون دور پنهون وره پغوم هداء که

در مواجهه خدمت کردی ودر غیبت نیکو گفتی اتفاق ازو حرکتی
در نظر ملك ناپسند آمد مصادره کرد وعقوبت فرمود سرهنگان
ملك بسوابق نعمت معترف بودند وبشکر آن مرتهن پس در
مدت توکیل او رفق وملاطفت کردندی وزجر ومعاتبت روا نداشتندی *
صلح بادشمن اگر خواهی هرکه که ترا * در قفا عیب کند در نظرش
تحسین کن * سخن آخر بدهن میگذرد موذیرا * سخنش تلخ نخواهی
دهنش شیرین کن * آنچه مضمون خطاب ملك بود از عهدهٔ بعضی بیرون
آمد وبه بقیتی در زندان بماند یکی از ملوك آن نواحی در خفیه
پیغامش فرستاد که

پادشاه اونور چنین بزرگ آدم قدرره ندونسته وبیعزتی هاکردنه اگر
خاطر عزیز فلون احسن الله عواقبه امه ور التفات هاکنه در رعایت
خاطر وی هرچه تمامتر کوشش هاکرد بونه که اینجه بزرگون
ونه بدیین جا سرفرازی کننه وکاغذ جوابره انتظار گشتنه
خواجه برین خبر بیه از ترس وبیم اندیشه هاکرده جواب مختصر
انطری که پسندیده بدیه کاغذ پشت بنوشته وراهی هاکرده
اتا از کماشتکون پادشاه این واقعه ره بشنوسه وپادشاهره خبر
هاکرده وبوته فلونره که دساق بفرمانی دور ور پادشاه جا کاغذ
نویسی دارنه پادشاه بهم بر بیمو وکشف این خبر بفرماء قاصدره

ملوك آنطرف قدر چنان بزرگواری ندانستند وبیعزتی کردند اگر
خاطر عزیز فلان احسن الله عواقبه بجانب ما التفات کند در
رعایت خاطرش هرچه تمامتر سعی کرده شود که اعیان این
مملکت بدیدار او مفتخرند وجواب کاغذرا منتظر خواجه برین وقوف
یافت از خطر اندیشید جواب مختصر چنانکه مصلحت دید بر ظهر
ورق نوشت وروان کرد یکی از متعلقان ملك بر این واقعه مطلع
شد وملك را اعلام کرد وگفت فلانرا که حبس فرموده باملوك
نواحی مراسلت دارد ملك بهم برآمد وکشف این خبر فرمود
قاصد را

www.tabarestan.info تبرستان

بیتنه ورساله ره بخوندنه بنوشت بیه که حسن گمون بزرگون مه
فضیلت جا ویشتر هسته وقبول سرفرازی که بفرمائی اجابت اون
بنده ره ممکن نیه اون واسر که این خانوادهٔ نعمت جا پرورش بیافتمه
برای چیز کمی که مایهٔ کدورت خاطر بوو ولی نعمت جه بیوفایی نشنه
هاکردن که بووتنه * اونره که بجای تست هردم کرمی * عذرش بهل ار
کند بعمری ستمی * پادشاهره ونه حق شناسی پسند بیمو نعمت وخلعت
ببخشیه وعذر بخواسه که خطا هاکردمه وتره بیگناه برنجنیمه بووته
ای خداوند بنده دراین حالت شماره گناهی نوینه بلکه تقدیر خدایی
انطری بیه که مرین بنده ره مکروهی برس پس ته دست سزاوار

بکرفتند ورساله را بخواندند نوشته بود که حسن ظن بزرگان بیش
از فضیلت بنده است وتشریف قبولی که فرموده اند بنده را امکان
اجابت آن نیست بحکم آنکه پروردهٔ نعمت این خاندانم وباندك مایه
تغیر خاطر باولی نعمت خود بیوفایی نتوان کردن که کفته اند * آنرا
که بجای تست هردم کرمی * عذرش بنه ار کند بـه عمری ستمی *
ملك را حقشناسی او پسند آمد نعمت وخلعت بخشید وعذر خواست که
خطا کردم وترا بیکناه بیازردم کفت ای خداوند بنده درین حالت شمارا
کناهی نمی بیند بلکه تقدیر خدای چنین بود که مرین بنده را مکروهی
برسد پس به دست تو

تر بیه که حق نعمت ودست منت برین بنده دارنی * اگر آزاری خلق
جا تره برسی نرنج * که خلق جا نراحت رسنه نه رنج * خلاف هاکردن
دوست ودشمن ره خدای جا بدون * که هرده دل در ونه تصرف هسه *
اگرچه تیر از کمون گذرنه * دانشمند از کمون دار وینه *

۱۴ اتا از پادشاهون ره بشنوسمه که در شادی روز هاکرد بیه ودر
گرم مستی گته * اماره در جهون خوشتر ازین یکدم نیه * خار ونخش
جا اندیشه وکس جا غم نیه * اتا برهنه درویش بیرون سرمای دله
باخت نییه وبووته * ای اونکه ته طالع واری درجهون دنیه * گیرم که
تره غم دنیه غم اما هم دنیه * پادشاهره این سخن خوش بیمو کیسهٔ

اولیتر که سوابق نعمت برین بنده داری وایادی منت * کر کزندت
رسد زخلق مرنج * که نه راحت رسد زخلق نه رنج * از خدا دان خلاف
دشمن ودوست * که دل هر دو در تصرف اوست * کرچه تیر از کمان
همیکذرد * از کماندار بیند اهل خرد *

۱۴ یکیرا از ملوك شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود ودر پایان
مستی میکفت * مارا بجهان خوشتر ازین یکدم نیست * کز نیك وبد
اندیشه واز کس غم نیست * درویشی برهنه بیرون بسرما خفته بود
وکفت * ای آنکه باقبال تو در عالم نیست * کیرم که غمت نیست غم
ما هم نیست * ملك را این کلام خوش آمد صرهٔ

www.tabarestan.info تبرستان

هزار تمن سوراخ جا بیرون هاکرده وبوته ای درویش شی دامنره بیر بوته دامن کجهٔ جا بیارم که جمه نارمه پادشاهره بر بیچاره‌کی حال وه رحم زیاد بیه خلعتی هم بیفزاء ودریا برسیه درویش اون نقدره باندك مدت بخورده وتلف هاکرده وای بیموء * آزاده کون کف دله مال قرار نیرنه * انطریکه عاشق دل دله صبر وغلبال دله او * در حالتی که پادشاه در خیال وه دنی بیه ونه احوال ره بوتنه اخم هاکرده وش دیم ره ونه جا درهم بکشیه از اینجوء که اصحاب اشمون وزیرك بوتنه که پادشاهون تندی جا ونه خل بترسین که ویشتر وقتها وشون همت بکارهای بزرك مملکت تعلق دارنه ومتحمل جمیت عوام

هزار دینار از روزن بیرون داشت وگفت ای درویش دامن بدار گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم پادشاه‌را بر ضعف حال او رحمت زیادت گشت خلعتی برآن مزید کرد وبیرون فرستاد درویش آن نقدرا باندك مدت بخورد وتلف کرد وباز آمد * قرار بر کف آزادگان نگیرد مال * نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال * در حالتی که ملك‌را پروای او نبود حالش‌را بگفتند بهم برآمد وروی ازوی در هم کشید واز اینجا گفته اند اصحاب فطنت وخبرت که از حدت پادشاهان بر حذر باید بود که غالب همت ایشان بر معضلات امور مملکت متعلق باشد وتحمل جمعیت عوام

نوننه * پادشاه نعمت اونکس‌ره حروم بوء * که هنگوم فرصت نکاه نارنه * مجال سخن تا نه وینی زپیش * بیهوده بوتن جا نور قدر خویش * بوته برانین این گدای مبرم مسرف‌ره که اَنّ دولت ره باندك مدت توم هاکرده ندونن که بیت المال خزونه فقیرون لقمه هسه نه خوراك شیطون های برارون * ابلهی کو روز روشن شمع کافوری بهله * زود وینی که بشو راغون ونه چراغ دله نمونه * اتّا از وزرای نصیحت کن بوته ای خداوند مصلحت اون وینمه که انطری کسونره پیلی که رسی هاکن کم کم هادان تا در خرج اسراف نکنن اما اونچه بفرمائی از زجر و منع مناسب حال ارباب همت نیه اتّاره بلطف امیدوار

نکنند * حرامش بود نعمت پادشاه * که هنگام فرصت ندارد نگاه * مجال سخن تا نبینی زپیش * به بیهوده گفتن مبر قدر خویش * گفت برانید این گدای شوخ مبذررا که چندین دولت ونعمت‌را باندك مدّت بر انداخت نداند که خزینهٔ بیت المال لقمهٔ فقراست نه طعمهٔ اخوان شیاطین * ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد * زود بینی کش به شب روغن نماند در چراغ * یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن می بینم که چنین کسانرا وجه کفاف بتفاریق مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند اما آنچه فرمودی از زجر ومنع مناسب سیرت ارباب همت نیست یکی‌را بلطف امیدوار

www.tabarestan.info تبرستان

هاکردن وای بنااُمیدی ونه خاطرره برنجنین * طمع دره نتونّه بشِ
دیم واهاکردن * چه وابیه نتونّه درشتی جا دوسن * کس نوینه که حجازِ
تشنکون شور اوءِ دور جمع بووان * هرکجه چشمهٔ شیرین بووءِ مردم
ومرغ ومور جمع بونّه *

۴۲ اتّا از رفیقون روزه کارِ کج رویره مه پلی شکایت بیارده که مداخل
کم دارمه وعیال خلِ وطاقتِ بیچیزی نارمه بارها مه دل دکته که اتّی ولایت
بورم که در هر طور که زندکونی هاکنم کس ره مه خاری ونخاری جا
خبر نوءِ * وشنا باختره کسی ندونسّه که کیه * انّ جون بلب بیموءِ که بوءِ
کسی برمه نکرده * ای شماتتِ دشمن جا ترسیمه که مه عقب سرکو وخنده

کردن وباز بنومیدی خسته خاطر کردن * بروی خود در اطماع باز نتوان
کرد * چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد * کس نبیند که تشنکان
حجاز * بلب آب شور کرد آیند * هر کجا چشمه بود شیرین * مردم ومرغ
ومور کرد آیند *

۴۲ یکی از رفیقان شکایت روزکار نامساعد بنزدیك من آورد که کفاف
اندك دارم وعیال بسیار وطاقت فاقه ندارم بارها در دلم آمد که بولایت دیکر
روم تا در هر صورت که زندکانی کنم کسی را بر نیك وبد من اطلاع نباشد *
بس کرسنه خفت وکس ندانست که کیست * بس جان بلب آمد که بروکس
نکریست * باز از شماتت اعدای اندیشم که به طعنه در قفای من بخندند

بزنن ومه سعی ره در بارهٔ عیال به بیمروّتی حساب هاکنن وبوّان
اون بی عزت ره بوین که هرکز * نخوانه خوش بختی روره بوین * شِ
تن واسر آرامی اختیار کنّه * زن ووچه‌ره سختی دله بهله * ودر دونستن
حساب انطریکه معلوم هسّه اتّا چی دومه اکر به بزرکواری شما
کاری معیّن بووءِ که سبب خاطر جمعی بووءِ باقی عمرره ونه شکر عهده
نتومه بر بیم بوّته ای برار پادشاه کار دو طرف دارنه نونِ امید
وجونِ ترس وخلاف خردمندون رای هسّه این امیدِ واسر اون ترس دله
دکتن * کس درویش سره ننه * که زمین وباغ خراجره هادِ * یا بتشویش
وغصّه راضی بواش * یا دلبند جیکر کلاج بیش بهل * بوته این حرفره مه

وسعی مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند وکویند * ببین آن
بی حمیت را که هرکز * نخواهد دید روی نیکبختی * تن آسانی کزیند
خویشتن را * زن وفرزند بکذارد به سختی * ودر علم محاسبه چنانچه معلوم
است چیزی دانم اکر بجاه شما جهتی معین کردد که موجب جمعیت خاطر
باشد بقیه عمر از عهدهٔ شکر آن نتوانم بیرون آمدن کفتم ای یار
عمل پادشاه دو طرف دارد امید نان وبیم جان وخلاف رای عاقلان
است بدین امید دران بیم افتادن * کس نیاید بخانه درویش * که
خراج زمین وباغ بده * یا به تشویش وغصّه راضی شو * یا جکر بند پیش
زاغ بنه * کفت این سخن را

www.tabarestan.info
طبرستان

حال موافق نه اوتي ومه سؤال جوابره نیاردی نشنوسّی که بوتنه هر
که خیانت هاکنه ونه دست لرزنه خداء رضا در راستی هسّه کس ره
ندیمه که راست راه جا کم بووء وحکیمون بووتنه چهار کس چهار کس
جا دل دله ترسنّنه حرامی سلطون جا ودزد پاسبون جا وفاسق عشوه گن جا
وقحبه دارغهٔ جا اونره که حساب پاکه محاسبهٔ جا چی باکه * درکار زیاد روی
نکن اگر خوانی * که دشمن مجال دله ته وقت دنی بوء * پاك باش ندار
ای برار کس جا باك * ناپاك جمه ره رختشورون سنك زننه * بوتمه
حکایت اون شال مناسب ته حال هسّه که وره بدینه افتان وخیزان
وریته کسی وره بوته چی بلا هسّه که باعث ان ترس هسّه بوته بشنوسمه

موافق حال من نکفتی وجواب سؤال من نیاوردی نشنیدهٔ که کفته اند هر که
خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد * راستی موجب رضای خداست *
کس ندیدم که کم شد از ره راست * وحکما کفته اند چهار کس از چهار کس
بجان برنجد حرامی از سلطان ودزد از پاسبان وفاسق از غماز وروسپی
از محتسب وآنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باك است * مکن فراخروی
در عمل اکر خواهی * که وقت رفع تو کردد مجال دشمن تنك * تو پاك باش
ومدار ای برادر از کس باك * زنند جامهٔ ناپاك کازران بر سنك * کفتم
حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش کریزان وافتان
وخیزان کسی کفتش چه آفتست که باعث چندین مخافتست کفت شنیدم

شتره بغار کیرننه بوتنه ای بیعقل شتره باته چی نسبت هسّه وتره باوء
چی شباهت بوته حرف نزن که اگر حسودون بغرض بووان که این
شتر هسّه وکرفتار بوام کیره مه خلاص هاکردن غم بوء تا جستجوء مه
احوال هاکنن وتا تریاك عراق جا بیارن مار بکزی میرنه وتره همچنون
فضیلت ودیونت هسّه امّا حسودون در کمین هسّنه ومدّعیون در کوشه
نشتنه اگر اونچه ته حسن سیرت هسّه ونه خلافره تقریر هاکنن ودر مقام
خطاب پادشاه بی نی ومحل شکنجه دکفی اون حالت دله کره حرف
بزوان مجال بونه مصاحبت اون وینمه که ملك قناعتره نکاه داری هاکنی
وترك ریاست بوئی که عاقلون بوتنه دریوء سفر دله منافع خل دارنه

که شتررا به سخره میکیرند کفتند ای سفیه شتررا باتو چه مناسبتست
وترا بااو چه مشابهت کفت خاموش که اکر حسودان بغرض کویند
که این شتر است وکرفتار آیم کرا غم تخلیص من باشد تا تفتیش
حال من کند وتا تریاق از عراق آورده شود مار کزیده بمیرد وترا
همچنان فضیلت ودیانت است امّا حسودان در کمین اند ومدّعیان
کوشه نشین اکر آنچه حسن سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند ودر
معرض خطاب پادشاه آیی ومحل عتاب افتی دران حالت کرا مجال مقالت
باشد مصلحت آن می بینم که ملك قناعت را حراست کنی وترك
ریاست کویی که عاقلان کفته اند * بدریا در منافع بیشمارست *

www.tabarestan.info
تبرستان

آکر سلامتی خوانی در کنار هسّه رفیق این حرفره بشنوسه آشفته بیّه وَدیم در هم بکشیه وحرفهای رنجش آمیز بوتن بنا هاکرده که این چه عقل وفهم ودونائی هسّه حکیمونِ سخن درست بیموءَ که بوتّنه دوستون زندونِ دله بکار انَنه صفره سر همهٔ دشمنون دوست نمنّنه * دوست نشمار اونکه در نعمت زنّه * لافِ یاری وبرار خونه‌کی * دوست اونه که دوستِ دست * پریشون حالي ودرمونگی دله بیّره * بدیمه که متغیّر بونه ومه نصیحت ره بغرض اشنونه صاحب دیونِ پلی بوردمه سابقهٔ اشنائی جا که امهٔ میون دیّه ونه احوال‌ره بوتمه تا بکارِ مختصر وره منصوب هاکردنه چند روزی ازین بکذشته ونه قابلیتِ طبعره بدینه وحسنِ

اکر خواهی سلامت در کنارست * رفیق این سخن بشنید بهم برآمد وروی در هم کشید وسخنهای رنجش آمیز کفتن کرفت که این چه عقل وفهم ودرایتست وقول حکما درست آمد که کفته اند دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند * دوست مشمار آنکه در نعمت زند * لاف یاری وبرادر خواندکي * دوست آن دانم که کیرد دست دوست * در پریشان حالي ودرماندکي * دیدم که متغیر میشود ونصیحت من بغرض میشنود بنزدیك صاحب دیوان رفتم بسابقه معرفتی که میان ما بود صورت حالش بکفتم تا بکاری مختصرش نصب کردند چند روز برین برآمد لطف طبعش را بدیدند وحسن

تدبیر ره بپسندنیه ازون مرتبه ترق هاکرده وبکته مرتبه برسیه وهمچنین ستارهٔ سعادتِ وِ در ترق بیه تا باوج ارادت برسیه ومقربِ حضورِ سلطون بیّه کتّ منشي وبزرکونِ پیش امین بیّه وِنِ سلامتی حالره شادی هاکردمه وبوتمه * از دوسه کار اندیشه نکن ودل شکسته ندار * که اوءِ چشمهٔ حیوون تاریکی دریم هسّه * از کردش روزکار اخم هاکرد ننشین * که صبر تلخ هسّه امّا شیرین حاصل دارنه * درون مدّت مره باجمعي یارون مکّه سفر اتّفاق دکته چون مکّهٔ زیارتِ جا دکرسّمه دِ منزل پیش باز بیموءَ ونه ظاهرِ حال‌ره بدیمه پریشون وزندکي درویشون بوتمه حال چطریه بوته انطریکه ته بوتی طایفهٔ حسد بوردنه

تدبیرش به پسندیدند کارش از آن درکذشت وبمرتبه برتر از آن متمکن کشت وهمچنین نجم سعادتش در ترق بود تا باوج ارادت رسید ومقرب حضرت سلطان شد ومشار الیه بالبنان ومعتمد علیه عند الاعیان بر سلامت حالش شادمانی کردم وکفتم * زکار بسته میندیش ودل شکسته مدار * که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست * منشین ترش از کردش ایّام که صبر * تلخست ولیکن بر شیرین دارد * در آن مدت مرا باجمع یاران اتفاق سفر مکه افتاد چون از زیارت مکه باز آمدم دو منزلم استقبال کرد ظاهر حالش را دیدم پریشان ودر هیات درویشان کفتم حال چیست کفت چنانکه تو کفتی طایفه حسد بردند

www.tabarestan.info تبرستان

وبخیانتم نسبت هاکردنه وپادشاه کشف حقیقت وِره نفرما قدیم
یارون وحمیت دار دوستون حرف حق بوتن جا خاموش بیینه وحق
قدیم صحبت ره یاد بکردنه * به صنع خدا چون کسی بنه بخورده *
همهٔ عالم لینگ ره ونه سر اهلنه * اگر بوینن که اقبال ونه دست ره
بییته * سر فروز ایارنه دست بر سینه اهلنه * فی الجمله بانواع شکنجه
کرفتار بیمه تا این هفته دله که مژدهٔ سلامتی حجاج برسیه بند کرون جا
مره رها هاکردنه ومه ملک ارثی خاص بیه بوتمه اونوقت مه حرفره
قبول نکردی که عمل پادشاهون مثل دریوء سفر هسه سودمند وخطرناک
یا کنج کیرنی یا در تلاطم میرنی * یا زر بهر دِ دست گنه خواجه

وبخیانتم منسوب کردند وملك در کشف حقیقت آن استقصا نفرمود
ویاران قدیم ودوستان صمیم از کلمهٔ حق خاموش شدند وصحبت
دیرینه فراموش کردند * بصنع خدا چون کسی افتاد * همه عالمش
پای بر سر نهند * چو بینند کاقبال دستش کرفت * ستایش کنان
دست بر بر نهند * فی الجمله بانواع عقوبت کرفتار بودم تا درین
هفته که مژده سلامتی حجاج برسید از بند کرانم خلاص کردند وملك
موروثم خاص کفتم آن نوبت اشارت من قبول نکردی که عمل
پادشاه چون سفر دریاست سودمند وخطرناك یا کنج برکیری یا در
تلاطم بمیری * یا زر بهر دو دست کند خواجه

در کنار * یا موج اتبا روز وره پرتونه مرده در کنار * مصاحت
ندیمه وبیشتر ازین ونه زخم دریم ره بکوام ونمك بپاشم برین دِ
بیت اختصار هاکردمه وبوتمه * ندونستی که اگر پند مردم ره کوش
نکنی * لینگ ره بند دله وینی * دفعهٔ دیگر اگر نیش طاقت
نارنی * انکوس ره کژدم سوراخ دله نکن *
۴۳ نوشیروون وزیرون دریك کار از خوبیهای مملکت فکر کردنه وهر
یکی بقدرش دونایی حرف زونه شاه نیز فکر هاکرده پادشاه رایره
بوزرجمهر قبول هاکرده وزیرون پنهونی بوتنه پادشاه فکرره چی
زیادتی بر تدبیر چندین حکیم بدی بوته این واسر که انجوم کار

در کنار * یا موج روزی افکندش مرده بر کنار * مصاحت ندیدم
ازین بیش ریش درونش خراشیدن ونمك پاشیدن بدین دو بیت
اختصار کردم وکفتم * ندانستی که بینی بند بر پای * چو در کوش
نیامد پند مردم * دکرره کر نداری طاقت نیش * مکن انکشت
در سوراخ کژدم *
۴۳ وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه میکردند وهر
یکی بر وقف دانش خود رای میزد ملك نیز همچنین اندیشه میکرد
بزرجمهر را رای ملك اختیار افتاد وزیران در سرّ کفتندش رای ملك
را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم کفت بموجب آنکه انجام کار

www.tabarestan.info
طبرستان

مَعْلُومْ نِيَه وَرايِ هَمْكَنانْ دَرْ مَشِيَّتِ اَللّٰه تَعالىٰ هَسَّه كِه خارْ بُوءِ يا بَدْ پَسْ مُوافِقَتِ شاهِ رايْ سَزاوارْتَرَه تا اَگَرْ خَلافِ حَقْ بَيِيه وَنِه مَتابِعَتْ واسِّرِ وَنِه عَتابْ هاكَرْدَنِ جا اَيمَنْ بَمُونِّيمْ * وَرايِ رايِ سَلْطُونْ رايِ جُسْتَنْ * بَخُونِ خُودْ هَسَّه دَسْتْ بَشُسْتَنْ * اَگَرْ خُودْ رُوزْرَه بُوءِ شُوءْ اِينْ * وِنَه بُوتَنْ اِينَه ماهْ وپَرْوِينْ *

۴۴ دَه تا اَمِيرْزادَه دَرْ مِصْرْ دَيْنَه اَتّا عِلْمْ يادْ بَيِتَه واتّاءِ دِيگَرْ مالْ جَمْعْ هاگَرْدَه اُونَتّا داناءِ دَهْرْ بَيِه وَايِنَتّا عَزِيزِ مِصْرْ بَبِه پَسْ اِينْ دُولَتْمَنْد حَقارَتِ چِشْ عالِمْرَه هارْشِيَه وگَتَه مَنْ بَشاهِي بَرَسِيمَه وَتَه هَمْچُونْ دَرْ فَقِيرِي بَمُونَسِّي بُوتَه اِيْ بَرارْ شَكْرِ نِعْمَتِ خُدا بَرْ مَنْ هَسَّه كِه پِيغَمْبَرُونِ

معلوم نيست ورای همكنان در مشيت الله تعالی است كه صواب آيد يا خطا پس موافقت رای ملك اوليترست تا اكر خلاف صواب آيد بعلت متابعت او از معاتبت او ايمن باشيم * خلاف رای سلطان رای جستن * بخون خويش باشد دست شستن * اكر خود روزرا كويد شبست اين * ببايد كفت اينك ماه وپروين *

۴۴ دو اميرزاده در مصر بودند يكی علم آموخت وديكری مال اندوخت آن علامۀ عصر شد واين عزيز مصر كشت پس اين توانكر بچشم حقارت درفقيه نظر كردی وكفتی من بسلطنت رسيدم وتو همچنان در مسكنت بماندی كفت ای برادر شكر نعمت باری تعالی بر منست كه ميراث پيغمبران

اِرْثْ رَه پِيدا هاكَرْدَمَه يَعْنِي عِلْمْ وَتَه فِرْعَوْنِ مِيراثْ يَعْنِي مُلْكِ مِصْرْ * مَنْ اُونْ مَلِيجَه هَسَّمَه كِه لِينْگِ جا مَرَه مالَنَّه * نَه گَنْگُلِي هَسَّمَه كِه مِه نِيشِ جا بَنالَنْ * كَجا خُودْ شُكْرِ اِينْ نِعْمَتْ گَذارْمَه * كِه مَرْدِمِ آزارِي زُورْ نَدارْمَه *

۴۵ پارْسا زادَه رَه دُولَتِ بِي اَنْدازَه اَزْ تَرْكَۀ عَمُوها بَدَسْتْ دَكَتَه فِسْقْ وفُجُورْ بَنا هاكَرْدَه وَتَلَفْ هاكَرْدَنْ پِيشَه بَنِماءْ فِي الْجُمْلَه هِيچِي نَمُونَسَّه اَزْ گُناه هايِ دِيگَرْ كِه نَكَرْدْ بُوءِ وَمَسْكَرِي كِه نَخُورْدْ بُوءِ بارِي بَنَصِيحَتِ وِءِ بُوتَمَه اِيْ فَرْزَنْدْ دَخْلْ اُوءِ رَوُونْ هَسَّه وَعَيْشْ آسِيوءِ كِرْدُونْ يَعْنِي خَرْجِ فَراوُونْ اَتّا كَسْرَه وَرازَنَه كِه دَخْلِ مُعَيَّنْ دارِ مَداخِلْ

يافتم يعنی علم وتو ميراث فرعون يعنی ملك مصر * من آن مورم كه در پايم بمالند * نه زنبورم كه از نيشم بنالند * كجا خود شكر اين نعمت كذارم * كه زور مردم آزاری ندارم *

۴۵ پارسازاده‌را نعمت بی قياس از تركۀ عمّان بدست افتاد فسق وفجور آغاز كرد ومبذری پيشه كرفت فی الجمله چيزی نماند از ساير معاصی ومنكری كه نكرد ومسكری كه نخورد باری به نصيحتش كفتم ای فرزند دخل آب روانست وعيش آسيای كردان يعنی خرج فراوان مسلّم كسی را باشد كه دخل معيّن دارد * چو دخلت

www.tabarestan.info
تبرستان

که نارنی خرج هموار هاکن * که ملاحون سرودی کننه * اکر وارش بکوهستون نوار * اتا سال بدله دریو بونه خشك رود * عقل وادب یاد بییر ولهو ولعب بهل که چون دولت توم بونه سختی وني وپشیموني خورني ریکا نای ونوش لذت واسر این حرف شی کوش دله نیارده ومه قول جا دوری هاکرده وبوته آسودکی نقدره اخرت تشویش واسر بشکنین خلاف رای عاقلون هسه * خداوندون کام ونیکبختی * سختی ترس جا چر سختی ورننه * بور شادی هاکن ای یار دل افروز * فردا غمره نشنه بخوردن امروز * چطری بونه که من در صدر مروت نیشست بوام وعقل جوانمردی دوس ومه ذکر انعوم عوام دهون دله دکته *

نیست خرج آهسته تر کن * که میکویند ملاحان سرودی * اکر باران بکوهستان نبارد * بسالی دجله کردد خشك رودی * عقل وادب پیش کیر ولهو ولعب بکذار که چون نعمت سپری شود سختی بری وپشیمان خوری پسر از لذت نای ونوش این سخن در کوش نیاورد وبر قول من اعتراض کرد وکفت راحت عاجل را بتشویش محنت آجل منغص کردن خلاف رای خردمندانست * خداوندان کام ونیك بختی * چرا سختی برند از بیم سختی * برو شادی کن ای یار دل افروز * غم فردا نشاید خوردن امروز * فکیف مرا که در صدر مروت نشسته ام وعقل فتوت بسته وذکر انعام من در افواه عوام افتاده

www.tabarestan.info
تبرستان

هرکه علم بیه بهبخشش وکرم * بند نشنه بهله بر درم * نوم نیك اکر سره جا بیرون بورده * نبتونی که دردونی بدیم * بدیمه که نصیحت پذیر نیه ومه کرم دم ونه سرد آهن ره اثر نکنه پندره ترك هاکردمه ودیم ونه مصاحبت جا دکاردنیمه بکنج هنیشتمه وحکیمون قوله کار دوسمه که بوتنه بلغ ما علیك فان لم یقبلوا فما علیك * اکرچه دونی که نشنوننه * ته هرچی پند ونصیحت دونی هاکنی * زود بونه که خیره سر وینی * بدء لینك دکته بند دله * دست بدست زنه که افسوس * نشنوسمه دانشمند حدیث * پس از مدتی اونچه خیال هاکردبیمه صورتا ونه نکبتی حالره بدیمه که پاره پاره بهم دوته

هرکه علم شد بسخا وکرم * بند نشاید که نهد بر درم * نام نکویی چو برون شد بکوی * در نتوانی که به بندی بروی * دیدم که نصیحت نمی پذیرد ودم کرم من در آهن سرد او اثر نمیکند ترك مناصحت کردم وروی از مصاحبت او بکردانیدم بکنج سلامت بنشستم وقول حکما را کار بستم که کفته اند بلغ ما علیك فان لم یقبلو فما علیك * کرچه دانی که نشنوند بکو * هرچه میدانی از نصیحت وپند * زود باشد که خیره سر بینی * بدو پای افتاد اندر بند * دست بر دست میزند که دریغ * نشنیدم حدیث دانشمند * پس از مدتی آنچه اندیشه کرده بودم از نکبت حالش بصورت بدیدم که پاره پاره برهم میدوخت

ولقمه لقمه همی جمع گرده مه دل بونه حال بسوته مروت ندیمه در انطری حالت ونه زخم دریم ره بملامت بخارنم وندمك بیباشم ش دل دله بوتمه * حریف سفله پایون مستی دله * تنك دستی روزره نونیه * دار در بهارون ترقی کنه * زمستون البته بیولك مونه *

۴۶ موسی پیغمبر ع درویشی ره بدیه که برهنه ریك دریم نهشت بیه بوته ای موسی دعا هاکن تا خدای تعالی مره چیز هادی که از بیطاقتی بجون برسیمه موسی علیه السلام دعا هاکرده تا حق تعالی وره دستگاه هدا پس از چند روز که از مناجات دکرسه بدیه کرفتار وخلقی بسیار ونه دور جمع بینه بوته وره چی حال هسه بوتنه شراب بخورده

ولقمه ولقمه همی اندوخت دلم از ضعیف حالش بهم برآمد مروت ندیدم در چنین حالت ریش درویش را بملامت خراشیدن ونمك پاشیدن باری خود کفتم * حریف سفله در پایان مستی * نیندیشد زروز تنکدستی * درخت اندر بهاران برفشاند * زمستان لاجرم بی برك ماند *

۴۶ موسی پیغمبر علیه السلام درویشی‌را دید که از برهنکی بریك اندر نهان شده بود کفت یا موسی دعای بکن تا خدای تعالی مرا کفافی دهد که از بیطاقتی بجان آمدم موسی علیه السلام دعا کرد تا حق تعالی او را دستکاهی داد پس از چند روزی که از مناجات باز آمد دیدش کرفتار وخلقی انبوه برو کرد آمده کفت این را چه حالتست کفتند خمر خورده

وبد مستی هاکرده واتا ره بکوشته آسا قصاص کننه * بامشی مسکین اکر پر داشتی * تخم میچکاره دنیاء جا برداشتی * عاجز که دست قدرت پیدا هاکنه * پرسه وعاجزون ره دست ره دپیچ * اونکس که تره توانگر نکنه وی ته مصلحت ره ته جا بهتر دونه موسی ع بحکمت جهون آفرین اقرار هاکرده وش گستاخی جا استغفار وآیه ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض برخوانده * سفله‌ره چه مرتبه برسیه وسیم وزر * البته سلی خوانه ونه سر * این مثل نه آخر اتا حکیمی بزوء * ملیجه همون به که پر و بال ناره * پر عسل خل دارنه * اما ریکا کرمی دارنه *

وعربده کرده ویکی را کشته اکنون قصاص میکنند * کربهٔ مسکین اکر پر داشتی * تخم کنجشك از جهان برداشتی * عاجز باشد که دست قدرت یابد * برخیزد ودست عاجزان بر تابد * آنکس که توانکرت نمیکرداند او مصلحت تو از تو بهتر داند موسی ع بحکمت جهان آفرین اقرار کرد واز تجاسر خوش استغفار وآیت ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض بر خواند * سفله چو جاه آمد وسیم وزرش * سیلی خواهد بضرورت سرش * این مثل آخر نه حکیمی زدست * مور همان به که نباشد پرش * پدر را عسل بسیارست * ولیکن پسر کرمی دارست *

اونکس که تره دولتمند نکنّه * وِ ته مصلحت ره ته جا بهتر دونّه *

۴۷ اعرابی ره بدیمه در حلقهٔ جواهریون بصره حکایت کرده که وقتی در بیابون راه گم بکردبیمه وازخوراکی راه مه همراه هچی نمونس بیه ودل به بمردن بهشت بیمه که ناگهون کیسهٔ پیدا هاکردمه مشت بیه مروارید جا هرکز اون خوشحالی وشادیره فراموش نکمه که پنداشتمه بوریشت کنم هسّه وای اون نا امیدی تلی که معلوم هاکردمه که مروارید هسّه * بیابونِ خشك وریك روون دله * تشناره دهون دله چی دُر چی صدف * بیتوشه مرد که از پا بکته * ونه کمربند چی زر چی خزف *

آنکس که توانگرت نمی گرداند * او مصلحت تو از تو بهتر داند *

۴۷ اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت همی کرد که وقتی در بیابان راه کم کرده بودم واز زاد راه بامن چیزی نمانده بود ودل بر هلاك نهاده بودم که ناکاه کیسه یافتم پر از مروارید هرکز آن ذوق وشادی فراموش نکنم که پنداشتم که کندم بریانست وباز آن تلخی ونا امیدی که معلوم کردم که مرواریدست * در بیابان خشك وریك روان * تشنه را در دهان چه دُر چه صدف * مرد بی توشه کافتاد از پای * در کمربند او چه زر چه خزف *

۴۸ اتّا در صنعت کشتی بسر بیموبیه سیصد وشصت فنّ بزرك درین علم دونسّه وهر روز بنوعی کشتی کیتی کویا ونه خاطر کوشه مقبولی اتّاء از شاگردون ره خواسّه سیصد وپنجاه ونه فن وره یاد هداء مکر اتّا فنّ که اون ره بوِ یاد نداء پسر در صنعت وقوت بسر بیموء وکسی ره ونه جا امکون مقاومت نیّد تا بجائی که سلطون پلی بوته اساره زیادتی که بر من هسّه ونه بزرگی وتربیت واسّر وکرنه بقوت ونه جا کمتر نیمه وبه صنعت با وِ برابرمه ملك ره ونه بی ادب پسند نیموء وبفرماء که کشتی بیرن فراخ مکانی معین هاکردنه ارکون دولت وبزرکون حضرت

---

۴۸ یکی در صنعت کشتی بسر آمده بود سیصد وشصت بند فاخر درین علم دانستی وهر روز بنوعی کشتی کرفتی مکر کوشه خاطرش با جمال یکی از شاکردان میلی داشت سیصد وپنجاه ونه بندش در آموخت مکر یك بند که در تعلیم آن دفع انداختی پسر در صنعت وقوت بسر آمد وکسی را با او امکان مقاومت نبودی تا بحدی که پیش سلطان کفت استاد را فضیلتی که بر منست از روی بزرکی وحق تربیت است والّا بقوّت ازو کمتر نیستم وبصنعت با او برابرم ملك را این ترك ادب ازوی پسندیده نیامد بفرمود تا مصارعت کنند مقامی متسع معین کردند ارکان دولت واعیان حضرت

www.tabarestan.info
تبرستان

حاضر بینه پسر هنته مست فیل دَر بیموء بهیتی که اگر آهن کوه

بی بو از جا کنسه استاد بدونسه که جوون قوت وری ونه جا زیادتر

هسه باون فن غریب که ونه جا پنهون داشته با وء دکته جوون

دفع وره نتونسه استاد دء تا دست جا از زمین هیته وش سر بالا

بورده وبهه بزوء مردمون جا صدا بلند بیه ملك بفرماء تا استادره خلعت

ونعمت هدانه وپسرره سرکوه وملامت هاکرده که ش پرورنده

جا ادعای مقاومت هاکردی وبسر نوردی بوته ای خداوند استاد

بزور وقوت مره دست پیدا نکرده مگر در علم کشتی دقیقه بمونس

بیه مره دست پیدا هاکرده استاد بوته انطری روز واسر نگاه

حاضر شدند پسر چون پیل مست درآمد بصدمتی که اگر کوه آهن

بودی از جای برکندی استاد دانست که جوان ازو بقوت برترست

بدان بند غریب که ازوی نهان داشته بود باوی درآویخت جوان دفع

آن ندانست استاد بدو دست از زمین برداشت وبر بالای سر برد

وبر زمین زد غریو از خلق برخاست ملك فرمود تا استادرا خلعت ونعمت

دادند وپسررا زجر وملامت کرد که باپرورندهٔ خویش دعوی مقاومت

کردی وبسر نبردی گفت ای خداوند استاد بزور وقوت بر من دست

نیافت بلکه در علم کشتی دقیقه مانده بود که از من دریغ همیداشت

امروز بدان دقیقه برمن دست یافت استاد گفت از بهر چنین روز نگاه

داشتمه که حکیمون بوتنه که دوستره چندون قوت ندِ که اگر دشمنی

هاکنه نتونِ مقاومت هاکنه نشنوسی که چی بوته اونیکه ش پرورده

جا جفا بدیه * یا وفا دکل عالم دله دنی بیه * یا مگر کس

درین زمونه نکرده * کس یاد نییته علم تیر مه جا * که مره عاقبت

نشونه نکرده *

۴۹ میس زنی‌ره حکایت کننه که از کج روی روزگار بجون بیموبیه

فراخ حلقی وتنك دستی جا فغون وشکایت پر پیش بورده ومرخصی

بخواسه که سفر عزم دارمه تا مگر بقوت بازو کام دامنی بدست بیارم *

فضل وهنر ضایع هسه تا ننمادن * عودره تش دله بهلن مشك ره بمالن *

میداشتم که حکما گفته اند دوسترا چندان قوت مده که اگر

دشمنی کند بتواند مقاومت کرد نشنیدهٔ که چه گفت آنکه از پرورده

خود جفا دید * یا وفا خود نبود در عالم * یا مگر کس درین

زمانه نکرد * کس نیاموخت علم تیر از من * که مرا عاقبت

نشانه نکرد *

۴۹ مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بجان آمده بود واز

حلق فراخ ودست تنگی فغان وشکایت پیش پدر برد واجازت خواست که

عزم سفر دارم تا مگر بقوت بازو دامن کامی بکف آرم * فضل وهنر

ضایعست تا ننمایند * عود بر آتش نهند ومشك بسایند *

www.tabarestan.info تبرستان

پِرْ بُوْتَه اِیْ پِسَرْ خَیالِ نَشَدَنی رَه شِ سَرِ جا بِیرُونْ هاکَنْ وِلِینْگِ
قَناعَتْ سَلامَتی دامَنِ دَلَه بَکَشْ کِه بُزُرْگُونْ بُوْتَنَه دُولَتْ نَه بَتَلاشْ
هاکَرْدَنْ هَسَّه چارَه کَمْ جُوشْ بَزُوئَنْ * کَسْ نَتُونَّه بَیرِ دُوْلَتِ دامَنْ بَزُورْ *
کُوشَشِ بِیفایِدَه هَسَّه وَسْمَه اَبْرُوءِ کُورْرَه * اَگَرْ بَه هَرْ سَرِ می دَهصَدْ
هُنَرْ بُووءِ * هُنَرْ بَکارْ نِیَه اَگَرْ بَخْتْ بَدْ بُوءِ * چی کَنَّه زُورْمَنْدِ بَرْ
کَشْتَه بَخْتْ * بَخْتِ بازُو بِه کِه بازُوی سَخْتْ * پِسَرْ بُوْتَه اِیْ پِرْ
سَفَرْ فایِدَه ها بِسْیارْ هَسَّه نُزْهَتِ خاطِرْ جا وَپِدا هاکَرْدَنِ فایِدَها وَبَدِیَنِ
عَجِیبْها وَبَشْنُوسَنِ غَرِیبْها وَتَماشایِ شَهْرْها وَمُجاوَرَتِ دُوسْتُونْ وَتَحْصِیلِ
جاهْ وَاَدَبْ وَزِیادِی مالْ وَمَکْسَبْ وَشْناخْتَنِ یارُونْ وَتَجْرُبَهٔ رُوزْگارُونْ

پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن وپای قناعت در دامن
سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت نه بکوشیدنست چاره کم
جوشیدنست * کس نتواند گرفت دامن دولت بزور * کوشش بیفایده
است وسمه بر ابروی کور * اگر بهر سر مویت هنر دو صد باشد *
هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد * چه کند زورمند واژون بخت *
بازوی بخت به که بازوی سخت * پسر گفت ای پدر فواید سفر
بسیار است از نزهت خاطر وجذب فواید ودیدن عجایب وشنیدن
غرایب وتفرّج بلدان ومجاورت خلان وتحصیل جاه وادب ومزید مال
ومکسب ومعرفت یاران وتجربت روزکاران

www.tabarestan.info تبرستان

اَنْطَرِی کِه رَوَنْدَه کُونِ راهْ بُوْتَنَه * تا بَدَکُونْ وَسَرِه نَشِیرْنِی * هَرْکَزْ
اِیْ خامْ آدَمِی نُونِی * بُورْ دَرْ جَهُونْ تَفَرُّجْ هاکَنْ * پِیشْ اَزُونْ رُوزْ
کِه جَهُونِ جا بُورِی * پِرْ بُوْتَه اِیْ پِسَرْ سَفَرِ مَنافِعْ بِقَرارِیکِه بُوْتِی
خَلِ هَسَّه اَمّا پَنْجْ طایِفَهٔ واسِرْ مُسَلَّمْ هَسَّه اَوَّلْ تاجِرُونْ کِه نِعْمَتْ
وَمُکْنَتْ وَغُلُومُونْ وَکَنِیزُونِ مَقْبُولْ وَشاگِرْدُونِ چابَکْ دارْنَنَه هَرْ رُوزْ
بَه شَهْرِی وَهَرْ شُو بَمَقامِی وَهَرْدَمْ بَتَفَرُّجْگاهِی نَعِیمِ دُنْیاءِ جا تَمَتُّعْ وَرْنَنَه *
مُنْعِمْ بَکُوهْ وَدَشْتْ وَبِیابُونْ غَرِیبْ نِیَه * هَرْ جا کِه بُورْدَه خِیمَه بَزُوءْ
وَخُوءِ جا بَساتَه * اُونْرَه کِه بَرْ مُرادِ جَهُونْ دَسْتْ رَسْ نِیَه * دَرُونْجَه
کِه بَزا بِیَّه غَرِیبْ هَسَّه وَکَسِی وَرَه نَشْناسَنَه * دَهیَمْ عالِمِی کِه شِ شِیرِینْ

چنانکه سالکان طریقت گفته اند * تا بدکان وخانه در کروی * هرکز
ای خام آدمی نشوی * برو اندر جهان تفرّج کن * پیش از آن روز
کز جهان بروی * پدر گفت ای پسر منافع سفر برین نمط که کفتی
بسیارست ولیکن پنج طایفه را مسلّمست اوّل بازرکانی که باوجود نعمت
ومکنت غلامان وکنیزکان دلاویز وشاکردان چابك دارد هر روز بشهری
وهر شب بمقامی وهر دم بتفرّجگاهی از نعیم دنیا متمتع شود * منعم بکوه
ودشت وبیابان غریب نیست * هرجا که رفت خیمه زد وخوابگاه ساخت *
وآنرا که بر مراد جهان نیست دسترس * در زاد وبوم خویش غریبست
وناشناخت * دوّم عالمی که بمنطق شیرین

سخن بوء و فصاحت قوت وبلاغت مایه واسر هر جا که بور بونه
خدمت پاپیش اهلنه وحرمت کننه * مردم داناء وجود مثل زر سرخ
هسه * هر کجه که بورن ونه قدر وقیمت ره دوننه * بزرگزاده نادون
بشهر وامونه * غریب دیار دله وره هچی نخرینه * سیم مقبول دیمی
که صاحبدلون بونه آمیزش میل هاکنن وونه صحبت ره غنیمت
بشمارن وونه خدمتره منت دارن که بوتنه اندا پریك خو شکلی
بهتر از خل مال خاردیم مرهم دلهای خسه هسه وکلید درهاء دوس *
شاهد اونجه که بور عزت وحرمت وینه * اگر وره بقهر ونه پر
ومارش جا دور هاکنن * طاوس پره قران ورقهای دله بدیمه * بوتمه

کلام خود وقوت فصاحت ومایهٔ بلاغت هر جا که رود بخدمتش اقدام
نمایند واکرام کنند * وجود مردم دانا مثال زر طلاست * که هر کجا که
رود قدر وقیمتش دانند * بزرك زادهٔ نادان بشهر واماند * که در
دیار غریبش بهیچ نستانند * سیوم خوبروی که درون صاحبدلان
بمخالطت او میل کنند وصحبتش را غنیمت شناسند وخدمتش منت
دانند که کفته اند اندکی جمال به از بسیاری مال روی زیبا مرهم
دلهای خسته است وکلید درهای بسته * شاهد آنجا که رود عزت وحرمت
بینند * ور برانند بقهرش پدر ومادر خویش * پر طاوس در اوراق
مصاحف دیدم * کفتم

www.tabarestan.info
تبرستان

این منزلتره نه قدر جا وبیشتر وینه * بوته خاموش هرکس که مقبولی
دارنه * هر کجه لینك بیله دست نیبرننه ونه پیش * چون پسرره
موافقت ودلبری بوء * وء کوهر هسه که ش صدف دله دنی بوء *
در یتیم ره همه کس مشتری بونه * چهارم خوش صدائیکه بمقوم
های داودی آب ره از روونی باز بدار ومرغ ره از برهیتن به سبب
این کمال مردمون دلره صید هاکنه وارباب معنی بونه ندیمی رغبت
بنماءن * چه خوش هسه صداء نرم واندوه کین * حریفون مست صبوح
کوش دله * آواز خوش خوب روی جا بهتره * که اون لذت
تن هسه این قوت روح * پنجم صاحب بیشه که بازوء کوشش جا کفاف

این منزلت از قدر تو میبینم بیش * کفت خاموش که هر کس که
جائی دارد * هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش * چون در پسر
موافقت ودلبری بود * او کوهرست کو صدفش در میان مباش * در
یتیم را همه کس مشتری بود * چهارم خوش آوازی که بحنجرهٔ داودی
آب از جریان ومرغ از طیران باز دارد پس بوسلیت این فضیلت دل
مردمان صید کند وارباب معنی بمنادمت او رغبت نمایند * چه خوش
باشد آواز نرم وحزین * بکوش حریفان مست صبوح * به از روی
خوبست آواز خوش * که آن حظ نفسست واین قوت روح * پنجم
پیشه‌وری که بسعی بازو کفاف

پیدا هاکنه که وِنه آبرو نونِ واسِر بشتی نوء انطریکه خردمندون بوتنه * اگر پینه دوج شِ شهرِ جا بغریبی بورِ * سختی ودشواری نوینه * اگر پادشاه نیمروز * خرابی دله دکف شِ ملکِ جا وشنا خسنه * انطری صفتها که بیون هاکردمه در سفر موجب جمعیتِ خاطر هسّه وداعیهٔ خوش عیشی امّا انیکه این چیزهاءِ جا بی بهره هسّه به خیالِ باطل جهونِ جا شونه وهیچکس دیکر وِنه نوم ونشون نشنونه * هر اونیکه فلک گردش بونه کین پرسّاء * روزکار ورای مصلحت وِ رهبری کنّه * اون کوترکه شِ کلی‌ره نونه بوینه * قضا وره دون ودومِ ور ورنه * پسر بوتّه ای پر حکیمونِ قول‌ره

حاصل کند تا آب روی از بهر نان ریخته نشود چنانکه خردمندان کفته اند * کر بغریبی رود از شهر خویش * سختی ومحنت نبرد پینه دوز * ور بخرابی فتد از مملکت * کرسنه خسپد ملك نیم روز * چنین صفتها که بیان کردم در سفر موجب جمعیت خاطرست وداعیهٔ طیب عیش امّا آنکه ازین جمله بی بهره است بخیال باطل درجهان برود ودیکر کس نام ونشانش نشنود * هر آن که کردش کیتی بکین او بر خاست * بغیر مصلحتش رهبری کند ایّام * کبوتری که دکر آشیان نخواهد دید * قضا همی بردش تا بسوی دانه ودام * پسر کفت ای پدر قول حکمارا

چطری مخالفت هاکنم که بوتنه روزی اگرچه قسمت هسّه اسباب تحصیلِ وِ شرط هسّه وبلا اگرچه مقدر هسّه از درهای که داخل بونه احتیاط واجب * رزق اگرچه بی کمون رسنه * شرطِ عقل هسّه جویا بین از درها * کرچه کس بی اجل نونه بمیرِ * ته نشو اژدهاءِ دهونِ دله * درین صورت منمه که مس فیلِ جا زمّه وژیانْ شیرِ جا پنجه کیرمه مصلحت اون هسّه که سفر هاکنم که زیاده برین بینوایی‌ره طاقت نارمه * چون مرد در بورده شِ جا ومکانِ جا * دیکر غم چه خورنه همه آفاق وِنه جا هسّه * شو هر توونکری بسره شونه * درویش هرکجه که شو هاکرده وِنه سره هسّه * این‌ره

چه کونه مخالفت کنم که کفته اند رزق اکرچه مقسومست باسباب حصول آن تعلق شرطست وبلا اکرچه مقدرست از ابواب دخول آن احتراز واجب * رزق هر چند بی کمان برسد * شرط عقلست جستن از درها * کرچه کس بی اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدها * درین صورت که منم باپیل دمان بزنم وباشیر ژیان پنجه در افکنم مصلحت آنست که سفر کنم که ازین پیش طاقت بی نوایی ندارم * چون مرد در فتاد زجای ومقام خویش * دیکر چه غم خورد همه آفاق جای اوست * شب هر توانکری بسرای همی برد * درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست * این

www.tabarestan.info تبرستان

بوته وهمت بخواسه وپیرره وداع هاکرده وراهی بیه ودر هنگوم بوردن
بشنوسته که گته * هنرور که ونه بخت بکام نوء * جائی شونه که
کس ونه نوم‌ره ندونه * تا برسیه اتا اوء کنار که ونه هیبت جا
سنگ سرسنگ همی اموء وونه ونگ یك فرسخی شیه * ان هبت داشته
که مرغ آبی ونه دله آسوده نیه * ونه کنار جا کمترین موج آسیو سنگ‌ره
کشیه * جمعی مردمون‌ره بدیه که هر یك بقراضه گذر سر نیشتنه
وسفر رخت‌ره دوسته جوون‌ره دست بخشش دوس بیه ثناء زوون‌ره
بکشاء ان که زاری هاکرده یاری نکردنه وبوتنه * زر که ناری
کسی‌ره زور نتونی هاکنی * اگر زر داری احتیاج بزور نیه *

بگفت وهمت خواست وپدررا وداع کرد وروان شد ودر هنگام رفتن
شنیدندش که میگفت * هنرور که بختش نباشد بکام * بجایی رود
کش ندانند نام * تا برسید بکنار آبی که سنگ از صلابت او بر
سنگ همی آمد وآوازش بفرسنگ همی رفت * سهمگین آب که مرغ
آبی درو ایمن نمود * کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربود *
گروهی مردمان دید که هر یك بقراضهٔ در معبر نشسته ورخت سفر
بسته جوانرا دست عطا بسته بود زبان ثنا برکشود چندان که
زاری کرد یاری نکردند وگفتند * بی زر نتوانی که کنی بر کس
زور * ور زر داری بزور محتاج نهٔ *

کشتی بون بیمروت وره بخنسه ودگرسه وبووته * زر ناری بزور
نتونی بوری دریوء جا * ده مرد زور چچی هسه اتا مردی زره
بیار * جوون‌ره ازین سرزنش دل بهم بر بیموء خواسه تلافی
هاکنه کشتی بورد بیه ونگ هداء که اگر این جه که بپوشیمه قانع
بونی مضایقه نیه کشتی بون بطمع دگته کشتی‌ره وگاردنیه * تنخواه
هوشمندِ چش‌ره دوجنه * وطمع مرغ وماهی‌ره گیردنه * آنکه
جوون دست بریش وگریبون کشتی بون برسیه وره ش بلی بکشیه
وبیمحابا بنه بزوء ونه رفیق کشتی جا در بیموء که پشتیها کنه وء هم
درشتی بدیه پشت هاکرده مصلحت انطری بدینه که ونجه آشتی

ملاح بی مروت ازو بخنده برگردید وگفت * زر نداری نتوان
رفت بزور از دریا * زور ده مرد چه باشد زر یک مرد بیار *
جوان را ازین طعنه دل بهم برآمد خواست که ازو انتقام کشد
کشتی رفته بود آواز داد که اگر بدین جامه که پوشیده ام قانع
شوی دریغ نیست ملاح طمع کرد کشتی را باز گردانید * بدوزد
شره دیدهٔ هوشمند * درآرد طمع مرغ وماهی به بند * چندانکه
دست جوان بریش وگریبان ملاح رسید اوزا بخود درکشید وبی
محابا فرو کوفت یارش از کشتی بدر آمد که پشتی کند همچنان
درشتی دید پشت بگردانید مصلحت آن دیدند که با او مصالحت

هاکنن وکشتی اجرت ره ترک بنه‌ان * چه سختی بوینی تحمل هاکن *
که سهلی وینّه کار زار دله * ملایمت هاکن اونجه که درشتی وینی *
نرم اوشم ره تج تیغ نورنّه * به شیرین زوونی ولطفی وخوش *
بشنه که فیلی ره اتّا می جا بکشی * گذشته عذر واسّ بونه لینگ
دکته وچند خشه بنفاق ونه سر ودیم ره هدانه وکشتی دله در بیاردنه
وراهی بینه تا برسینه به ستونی که عمارت یونانی جا اوِ دله اسّا
بیه کشتیبون بوته کشتی ره عیبی هسه اتّا از شاها که پردل ومردونه
وزورمند تر هستنی ونه این ستون بالا بور وکشتی رسن ره بهیر
تا درست هاکنم جوون بغرور دلاوری که در سر داشته شی خصم

کنند وباجرت کشتی مسامحت نمایند * جو برخاش بینی تحمل بیار *
که سهلی به بندد در کارزار * لطافت کن آنجا که بینی ستیز *
نبرّد قز نرم را تیغ تیز * بشیرین زبانی ولطف وخوشی * توانی
که پیلی بموبی کشی * بعذر ماضی بقدمش افتادند وبوسه چند
بنفاق بر سر درویش دادند وبکشتی درآوردند وروان شدند تا
برسیدند بستونی که از عمارت یونان در آب ایستاده بود ملاح
کفت کشتی را خللی هست یکی از شما که دلاورترست ومردانه‌تر
وزورمندتر باید که برین ستون برود وریسمان کشتی بکیرد تا
عمارت کنیم جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خصم

ازرده دل جا اندیشه نکرده وحکیمون قول‌ره بکار نورده که بوتنه هر
کس دل‌ره که برنجنی ونه دمال اگر صد خاری هاکنی پاداش
اتا رنج جا اسوده نواش که پیکان زخم جا درانه امّا آزار دل دله
مونه * چی خوش بوته بکتاش باکروه تاش * چو دشمن برنجنی ایمن
نواش * ایمن نواش که دلتنک بونی * که ته دست جا دلی بتنک بیه *
دیفار بارو ره سنک نزن * بونه دیفار جا سنک بیه * انّ که کشتی
رسن ره شی بال دپیچنیه وستون سر بورده کشتی بون جلوره ونه دست
جا غلاص هاکرده وکشتی ره برانیه بیچاره درونجه حیرون بمونسه
روزی دو بلا ومحنت بدیه وسختی بکشیه سیوم روز خو ونه گریبونه

دل ازرده نیندیشید وقول حکما را کار نفرمود که کفته اند هر که را
رنجی بدل رسانیدی اکر در عقب آن صد راحت برسانی از پاداش
آن یک رنج ایمن مباش که پیکان از جراحت بدر آید وآزار در دل
بماند * چه خوش کفت بکتاش با خیلتاش * چو دشمن خراشیدی ایمن
مباش * مشو ایمن که تنک دل کردی * چو زدستت دلی بتنک
آمد * سنک بر باره حصار مزن * که بود کز حصار سنک آید *
چندان که مقود کشتی بر ساعد بپیچید وبر بالای ستون رفت ملاح زمام
از کفش در کسلانید وکشتی براند بیچاره در آنجا حیران بماند روزی
دو بلا ومحنت دید وسختی کشید سیوم روز خوابش کریبان

www.tabarestan.info
طبرستان

بیته واوِ دله دکته بعد از اتّا شبانروز بکنار دکته ونه [illegible]
رمقی بمونس بیه دارونِ ولگ ره خورده وواشِ ریشه در اِیارده تا کمی
قوّت پیدا هاکرده سر در بیابون بهشته وبورده تشنا [illegible]
سری برسیه طایفهٔ ره بدیه که وره دور هاکردنه اتّا قورد او ره [illegible]
بیلی خوردنه جوون بیل ناشته او طلب هاکرده ندانه تعدّی [illegible]
دراز هاکرده ممکن نیه چند نفرره بنه بزوء مردمون غلبه هاکردنه
وبی تحاشی وره بزونه ومجروح هاکردنه * پشه که قلی بیه [illegible]
زنّه * با همه تندی وصلابت که وء هسه * ملیچه [illegible]
اتّفاق بوء * شیرِ ژیونره پوست کننه * حکمِ ضرورت ها خسته ومجروح

کرفت وبآب انداخت بعد از شبانروزی بکنار افتاد از میانش
رمقی مانده بود برك درختان خوردن کرفت وبیخ کیاهان بر آوردن
تا اندکی قوّت یافت سر در بیابان نهاد وبرفت تا تشنه وکرسنه
وبی طاقت بر سر چاهی رسید قومی را دید بر او کرد آمده بودند
وشربتی آب بپشیزی می آشامیدند جوان را پشیز نبود آب طلب کرد
ابا کردند دست تعدّی دراز کرد میسر نشد تنی چند را فرو کوفت
مردان غلبه کردند وبی محابا بزدندش ومجروح کردند * پشه چو پر شد
بزنند پیل را * با همه تندی وصلابت که اوست * مورچکان را چو بود
اتفاق * شیر ژیان را بدرانند پوست * بحکم ضرورت خسته ومجروح

کاروونِ عقب دکته وبورده شو بجائی برسینه که دزدونِ جا ترس داشته
کاروونِ مردم‌ره بدیه که وشون تن‌ره لرزه دکته ودل بیمردن بهشتنه
بوته اندیشه نارین اتّا که منمه درین میون پنجاه مردره جواب دمه
واون جوونون هم یاری کننه مردمونره بونه لاف دل قوی بیه
وبونه صحبت شادمون بینه وبوء خورد خوراك دستگیری هاکردنه
جوونِ معدهٔ تش بالا بیت بیه چند لقمهٔ با اشتها بخورده وچند
نفس او بخورده تا ونه دریم دیو آروم بیته وره خو بورده باخته
پیر مردی بختنه ودنیا بدی کاروونِ دله دیه بوته ای یارون من
شمهٔ بدرقهٔ جا اَنِ اندیشه دارمه که دزدونِ جا نارمه انطریکه حکایت

در پی کاروان افتاد وبرفت شبانکاه برسیدند بمقامی که از دزدان در
خطر بود کاروانیان را دید لرزه بر اندام افتاده ودل بر هلاك نهاده
کفت اندیشه مدارید که یکی منم درین میان که پنجاه مردرا جواب
دهم ودیکر جوانان هم یاری دهند مردمانرا بلاف او دل قوی شد
وبصحبت او شادمان کشتند وبزاد وآبش دستکیری کردند جوان را
آتش معده بالا کرفته بود لقمهٔ چند از سر اشتها تناول کرد ودمی چند
آب آشامید تا دیو درونش بیارامید وخوابش در ربود وبخفت پیر مردی
پخته وجهان دیده در کاروان بود کفت ای یاران من ازین بدرقهٔ شما
اندیشناکم نه چنان که از دزدان چنانکه حکایت

www.tabarestan.info تبرستان

کنّنه که آتّا عرب‌ره آتّا تیکهٔ پیل جمع بی بیه که شو دزدون ترس جا تنهار
سره دله خو نورده آتّا ش دوستون‌ره ش پلی بورده تا تنهائی وحشت‌ره
بونه بدین صرف هاکنه جنّ شو ونه رفاقتی دله دیّه آنکه ونه پیل‌ره
سراق هاکرده بورده وسفر هاکرده صبح که بیه عربره بدینه لخت و رمه
کنون بوتّنه چی حالت هسّه مگر ته پیل‌ماره دز بورده بوتّه لا والله
بدرقه بورده * هرگز خاطر جمع مار جا ننشتمه * تا بدونسّمه اونّه
ونه خاصیت هسّه * دشمنی که بچشم دوست نمنّه * ونه دندون زخم
بتّر هسّه * چه دونّنی ای یارون که این جوون هم از گروه دزدون
بوه وبه عیّاری امه میون تعبیه بیی بو تا وقت فرصت بی یارون‌ره

کنند که عربی را درمی چند گرد آمده بود شب از تشویش لوریان
در خانه تنها خوابش نبردی یکی را از دوستان بنزد خود برد تا وحشت
تنهای بدیدار او منصرف گرداند شبی چند در صحبت او بود چندانکه
بر درمهاش وقوف یافت ببرد وسفر کرد بامدادان عرب را دیدند عریان
وگریان گفتند حال چیست مگر آن درمهای ترا دزد ببرد گفت لا والله
بدرقه برد * هرگز ایمن زمار ننشستم * تا بدانستم آنچه خصلت
اوست * زخم دندان دشمنی بترست * که نماید بچشم مردم دوست *
چه دانید ای یاران من که این جوان هم از جملهٔ دزدان باشد
وبعیاری در میان ما تعبیه شده تا بوقت فرصت یاران را

خبر هاکنه پس مصلحت انظری وینمه که وره باخت بهلیم وبوریم
جوونون‌ره پیر تدبیر خوش بیمو ومیس زن جا ترس دل دله
بیتّه ورخت هیتّنه وجوونره باخت بهشتنه وقتی خبر بیه که آفتاب
ونه شونه‌ره بزوه سر بلند هاکرده وکاروون‌ره بورده بدیه خل جرخ
بزوه وراه بجائی نورده تشنا وبینوا دیم بخاک ودل بهلاک بهشته
وتّه آتّا کس درشتی کنه غریبون جا * که وه غربت بسیار ندی بوه *
این حرف دله دیه که پادشاه‌زاده شکار دمال بورده ش لشکر جا دور
دکته بیه وونه سر بالا اسّا بیه این حرف بشنوسّه وونه هیاتره
هارشیه ونه صورت ظاهره پاکیزه بدیه وونه حاله پریشان ببرسیه

خبر کنند پس مصلحت آن میبینم که مر اورا خفته بگذاریم وبرانیم
جوانانرا تدبیر پیر استوار آمد ومهابتی از مشت زن در دل گرفتند
رخت بر داشتند وجوانرا خفته بگذاشتند آنگاه خبر یافت که آفتاب
بر کتفش تافت سر برآورد وکاروانرا رفته دید بسی بگردید وراه
بجائی نبرد تشنه وبی نوا روی بر خاک ودل بر هلاک نهاده میگفت *
درشتی کند باغریبان کسی * که نابوده باشد بغربت بسی *
از این سخن بود که پادشاه زاده در پی صیدی از لشکریان دور
افتاده بود وبالای سرش ایستاده این سخن شنید ودر هیاتش نظر کرد
صورت ظاهرش پاکیزه دید وحالش پریشان پرسیدش

www.tabarestan.info
تبرستان

که کجه جه اِنی واینجه چطری دکتی قدری از اونچه وره سر بیمو
ویگذشت بیه ای بوته پادشا زاده ره بو رحم بیمو خلعت بیست
هداء معتمدی ونه همراه هاکرده تا بتی ولایت ای بیمو ونه پر
به ونه بدین شادمون بیه ونه سلامتی ره شکر بوته شو که ته از ونه
بونه سر بورت بیه از حالت کشتی وجور کشتیبون ودهاتیون وغدر
کاروونیون پره کته پر بوته ای پسر وقت بوردن نوتمه که خالی
دستونره دلیری دست دوس هسته وشیری پنجه بشکسه * چی خوش
بوته اون مرد تهیدست جنگ جو * جوی زر خارتر هسته پنجاه من زور ما *
پسر بوته ای پر هر آینه تا رنج نوری گنج نیری وتا جان خطر

که از کجایی وبدین جایگه چه گونه افتادی برخی از آن چه بر سرش
گذشته بود اعادت کرد ملك‌زاده را بروی رحم آمد خلعت ونعمت داد
ومعتمدی همراه او کرد تا بشهر خویش باز آمد پدر . بدیدن او
شادمان شد وبر سلامت حالش شکر گفت شبانگاه از آن چه بر سر
او رفته بود از حالت کشتی وجور ملاح وروستائیان وغدر کاروانیان
باپدر میگفت پدر گفت ای پسر نگفتمت در وقت رفتن که تهی
دستانرا دست دلیری بسته است وپنجه شیری شکسته * چه خوش
گفت آن تهیدست سلحشور * جوی زر بهتر از پنجاه من زور * پسر
گفت ای پدر هر آینه تا رنج نبری گنج برنداری وتا جان در خطر

دله نهلی دشمن ره غلبه نکنی وتا تخم نپاشی خرمن نیری نوینی
که باندک مایه رنجی که بورده جن گنج بیارده ونیش که بخورده
جن مایه حاصل هاکرده * اگرچه روزی جا زیادتر نشنه بخوردن *
در طلب کاهلی نونه هاکردن * غواص اگر اندیشه هاکنه نهنگ
دهون جا * هرگز نکنه در گرونمایه به چنگ * آسیو سنگ پایینی
نکون نمیرنه اما تحمل سنگین باره کنه * جی بخوره شیر درنده
که غار بن دله دکته * دکته قوش ره چه قوت هسته * اگر ته
سره دله شکار خوانی هاکنی * ته دست ولینگ ونه ون واری
بوو * پر بوته ای پسر اینه فلک تره یاری هاکرده

ننهی بر دشمن ظفر نیابی وتا دانه پریشان نکنی خرمن برنداری
نبینی که باندك مایه رنجی که بردم چه مایه گنج آوردم ونیش که
خوردم چه مایه نوش حاصل کردم * گرچه بیرون زرزق نتوان
خورد * در طلب کاهلی نشاید کرد * غواص گر اندیشه کند کام
نهنگ * هرگز نکند درّ گرانمایه بچنگ * آسیا سنگ زیرین متحرك
نیست لاجرم تحمل بار گران میکند * چه خورد شیر شرزه دربن
غار * باز افتاده را چه قوت بود * گر تو در خانه صید خواهی
کرد * دست وپایت چو عنکبوت بود * پدر گفت ای پسر دربن
نوبت فلك ترا یاوری کرد

www.tabarestan.info
تبرستان

وبخت راهنمائی تا ته کل تلی جا وتلی لینگ جا در بیمو واتا دولتدار
تره برسیه وتره ببخشیه ورحم هاکرده وته بشکسه حالت ره ش لطف
جا درس هاکرده اینتری تفاق رت هاکردی بونه ورت هاکردی کاره
حکم بنشنه هاکردن * شکارچی هردفه شکار نکنه * بونه که اتا دفه
وره پلنگ اشکنه * انطریکه پارس جا اتا پادشاه قمت داره
نکنین ش انگشتر سر سوار هاکرد داشته باچنتا ش خاصون جا گشت
هاکردن واسر شیراز مصلی واسر بیرون بورده وبفرماء که انگشترره
بعضد گنبد دیم دماسنن هرکس تیرره انگشتر حلقه جا بکذرنیه
خاتم و بوء از قضا چهار صد نفر تیراندازون ونه خدمت دینه

واقبال رهبری تا کلت از خار وخارت از پای بدر آمد وصاحب دولتی
بتو رسید وبر تو بخشید وترحم کرد وکسر حال ترا بتفقدی جبر کرد
وچنین اتفاق نادر افتاد وبر نادر حکم نتوان کرد * صیاد نه هر
بار شکاری ببرد * افتد که یکی روز پلنگش بدرد * چنان که
یکی از ملوك پارس نکین کرانمایه در انکشتری داشت باری
بحکم تفرج باتنی چند از خاصان بمصلای شیراز بیرون رفت وفرمود
تا انکشتری را بر کنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقهٔ
انکشتری بکذراند خاتم اورا باشد اتفاقا چهار صد حکم انداز که
در خدمت او بودند

همه داپرتونینه رت هاکردنه مکر اتا وچه کارم سرای بوم سر بازی
کرده وهر طرف تیر پرتونیه ونه تیرره وابزوسه انگشتر حلقهٔ جا در
بورده انگشترره بوه هدانه وخل انعوم هاکردنه واونه پسر بعد ازین
تیر کمون ره بسوزنیه بوتنه چه انطری هاکردی بوته اون واسر که
اول رونق بمونه * بونه که حکیم دونای دس * هچی تدبیر ساخته
نوو * وخت بونه که اتا نادون وچه * رت هاکردی نشونه ره
تیر بزنه *

بینداختند جمله خطا کردند مکر کودکی که بر بام رباط ببازیچه از
هر طرف تیر انداختی باد صبا تیر اورا از حلقهٔ انکشتری بکذرانید
انکشتری را بوی ارزانی داشتند ونعمت بی قیاس دادندش پسر
بعد ازین تیر وکمان را بسوخت کفتند چرا چنین کردی کفت تا
رونق اولین بر جای بماند * که بود کز حکیم روشن رای * بر
نیاید درست تدبیری * کاه باشد که کودکی نادان * بغلط بر هدف
زند تیری *

من کلام

امیر پازواری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ وَالصَّلٰوٰةُ وَالسَّلٰامُ عَلیٰ اَنْبِیٰائِهِ وَاَوْصِیٰائِهِ اَجْمَعِینَ اِلیٰ یَوْمِ الدِّیْن اَمّٰا بَعْدْ این کِتٰابی هَسَّه مُسَمّی بکَنز الاَسْرارِ مٰازَنْدَرانی که سَرگْذِشت شیخْ العَجَمْ واَشعارِ وِء واَشعارِ شاعِرُونِ دیگَرْنَ دَرْ بَرْ دارْنَ که اقلّ عباد بَرْنْهارْدْ دٰارْنْ شِه سَعیِ اِهْتَمامِ جٰا تَاْلیف هَکَرْدَه * وچگونگی سَرگذِشتِ شیخْ اْلعَجَمِ مٰازَنْدَرانی کِه اَمیرِ پازَواری بُوء اَنْطَرِیکِه مَشْهُورْ هَسَّه مَرْدی بیَه دِهٰاتی وَعَوٰامْ * وَعَلی

اما بعد این کتابیست مسمّی بکنز الاسرار مازندرانی مشتمل بر چگونگی حالات شیخ العجم واشعار او وسایر شعراست که بسعی واهتمام اقلّ عباد بَرنْهارد دُارن سمت تالیف پذیرفته * وچگونگی حالات شیخ العجم مازندرانی که امیر پازواری باشد از قراریکه مشهور است بایثخو است که مردی بود دهقانی وعوام * وعلی

اَلظّاهِرْ اَتّي دِهاتي پيش نوكَري گَرْدَه اَمّا پَنْهوني وَنه كَلي شه اَرْبابِ كيجاءِ پيش كِيرْ هاكَرْد بيه وَباميدِ وَصالِ كَل باغ وِ باغ بوني گَرْدَه وكيجا هَمْ باريكا مَيْل داشْتَه اَنطَريكه بَوْتَنه تا مَعْشوقَه طَرَفِ جا كَشَشْ نَوِ عاشِقِ بيچارَهٔ كوشَشْ هيچا نَرِسَنَه پَسْ كيجا هَرْ روزْ شِه رَفيقِ واسِرْ چاشْتْ وَرْدَه اَلْبَتَّه خاجَه اونْ هَسَّه كه شِه خِدْمَتْكارِ غَمْ رَه بَخورِه اَلقصه اَتّا روزْ اَميرْ باغْ پِه بيرونْ اَسّايه كه اَتّا سوارِ نِقابدار با اَتّا پِيادَه وَنه جلو بَرَسيه اَميرْ چونْ اونْ سوارْرِه كَتَه آدَمْ بَنَظَرْ بيارْدَه تَعْظيمْ وَتَكْريمِ شَرْطْ رَه بَجا بيارْدَه سَوارْ بَفَرْماءَ كه اِي اَميرْ اَما رَه شِه باغِ جه خَرْبَزَهٔ هادِه دَرْ جَوابْ عَرْضْ هاكَرْدَه كه مِه

الظاهر در نزدیکی از اهل دهقان بعنوان نوکری در قید ولیکن در باطن پای دلش در سلسلهٔ عشق دختر اربابش در بند بوده بامید بوستان وصالش به بوستان کاری مشغول بوده از انجائیکه دختررا نیز میلی بجانب او بود چنانچه گفته اند تا که از جانب معشوقه نباشد کشش کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد لهذا دختر به بهانه دیدار یار هر روز بر سبیل استمرار خود بجهت یارش نهار میبرد بلی خواجه آنست که باشد غم خدمت کارش القصه تا روزی امیر در بیرون بوستان ایستاده بود که سوار نقابداری بایك پیاده در جلو در رسیدند امیر چون آن سوار را عظیم الشان دید شرط تعظیم وتکریم بجای آورده سوار فرمودند که ای امیر از بوستان خود خربزهٔ بما برسان در جواب عرض کرد که

باغ اَسا دَه وَلْكَه هَنوزْ كَلْ نَكَرْدَه اَی بَفَرْماءَ كِه تو باغِ دَلَه بورْ شِه وينّي كِه اَتّا خَلِ خَرْبَزَه اونْ سَرِ باغْ چينْ بَزَه كودْ بَيَّه هَسَّه اَتّاءِ اَنْها رَه اَمِه واسِرْ بيارْ اَگَرْچه اَميرْ يَقينِ دونَسَّه كِه خَرْبَزَه دَرْ كارْ نيه اَمّا اونْ بَزِرْگوارِ اَطاعَتِ واسِرْ باغِ دَلَه بورْدَه بَدِيَه كه وَنه باغْ خَرَّمْ تَرْ اَزْ بِهِشْتِ باغْ هَسَّه وَخَرْبَزَهٔ فَراوونْ چينْ بَزَه سَرْ بَسَرْ دِپي هَسَّه تَعَجَّبْ كَنونْ اَتّا خَرْبَزَه هَيْتَه اونْ بَزِرْگوارِ خِدْمَتْ بيارْدَه اونْ سَوارْ خَرْبَزَه رَه بَشْكَنيه دَه تا غَچِلْ رَه بَاميرِ باغبونْ هَداءَ وَاَتّا غَچِلْ بَاونْ پِيادَه وَاَتّا غَچِلِ دِيگَرْ هَم اَتّا چِپونْ رَه هَداءَ كه اونْجِه گَسْفَنْدْ چَرا داءَ واَتّا قِسْمَتْ هَمْ شِه بَيْتَه وَراهي بَيَّه وَاَميرْ اَتّا غَچِلْ

جالیز من انبك دو برکه است وهنوز گل نکرده باز فرمودند که ببوستان داخل شو خواهی دید که خربزهٔ بسیار چیده وجمع کرده است یکی از آنهارا بیار امیر اگرچه یقین میدانست که خربزهٔ یافت نمیشود ولیکن من باب اطاعت امر آن بزرگوار داخل جالیز شده دید که بوستان خرم تر از گلستان اِرَم است وخربزهٔ بسیاری چیده در یکی جمع است با حالت تعجّب خربزهٔ بر داشته بخدمت آن بزرگوار آورده آن سوار خربزه را شکسته دو غاش از آنرا بامیر بوستان کار ویکغاش بآن پیاده وغاش دیگر بچوپانی داده که در آنجا گوسفند میچرانید وقسمتی نیز خود برداشته روان شدند اما امیر یکی از آن دو

www.tabarestan.info
تبرستان

ره بخورده واتای دیگر ره شه یار ور بهشته اما ده دفعه که باغ دله
بورده باغ ره همان اوّل واری بدیه در این وقت ونه یار ونه ور
نهار بیارده امیر زوون بشعر گویا بیّه ونه جا گفت وشنید بنا هکرده
وآن اتّا غچل خربزه ره که نخورد بیه شه یار ره هداء کیجا هم
خربزه بخورده پیه شعر بوتن بنا هکرده در گفتگو کیفیّت ره معلوم
هکرده بوته بشناسی که اون سوار کی بیه وکجه بورده بوته نا بوته اون
ته امام حضرت علی ع بیه ونه عقب بور بلکه ونه پابوس مشرّف
بوّی امیر اون بزرگوار پشت سر بتّته تا جپون پیش برسیه
بپرسیه هچّی سوار ندی که اینطرف بورد بوه اون جپون دیاری

غاررا خورده ودیگریرا برای معشوقه خود نکاه داشته اما وقتیکه دو باره
داخل بوستان کردیده جالیزرا بصورت اوّل دیده که درین حین معشوقه
اش برای او چاشت آورده ناطقه امیر بشعر کویا شده در مقام تکلم در آمده
وآن یك غاش خربزهٔ که نکاه داشته بود بمعشوقه خود تسلیم نموده دختر نیز
پس از خوردن خربزه شاعر کردیده در مقام سوال وجواب بر آمده کیفیّت
معلوم نمود کفت شناختی که آن سوار کی بود وبکی رفته کفت نه کفت
آن امام تو علی ابن ابو طالب ع بوده از عقبش برو شاید بپابوسش
مشرف شوی پس از پی این بزرکوار دویده تا بچوپان رسیده جویای
سوار کردیده از دور

وره نشان هداء سوار اون که در شون پس امیر بتّته تا نزدیك
هاکرده بدیه که سوار اتّا روخنهء جا بکذشته که بجای او تش روان
هسه ووره منع کنّه که نرو سوزنی امیر این شعر بخونس که * ته
چهره بخوبی کل آتشین * من شومه باتش اکر آتش این * پس روخنهء
دله بورده انطریکه از خود بکذشته اون بزرکوار هم اسب جلو ره
بکشیه تا بپابوس وء مشرّف بیّه واز برکت وجود اون بزرکوار
معرفت در بروی قلب وء وابیّه وباسرار بوتن وغیره قصّه آغاز
هکرده اما چون ونه یار نوم کهر بیه این واسّر پس از آنکه بخدمت
یار حقیقی خود برسیه شی یار حقیقی ره نیز باین نوم در شعرهای

باو نشان داده که سوار آنشخص است که از دور میرود پس امیر دوید
تا نزدیك نمود دید که سوار از نهری کذشت که بجای آب آتش روانست
واورا منع میکرد که نیا میسوزی امیر مضمون این شعررا بیان نموده که
رخسار یار من چه کل آتشین بود * من میروم بآتش اکر آتش این بود *
پس داخل رودخانه آتش کردیده چون از خود کذشته بود لهذا آن بزرکوار
عنان کشیده تا بپابوس او مشرف کردیده از برکت وجود آن بزرکوار
در معرفت بروی قلبش باز کشته وباسرار کوئی وغیره قصه آغاز نموده
چون نام معشوقه او کوهر بوده لهذا بعد از شرفیابی حضور معشوق حقیقی
خود بهمین اسم مسمی کشته در اشعار

www.tabarestan.info
تبرستان

خَودْ اِسْمْ وَرْنَه وَهَمینِ اِسْمْ رَه شِ دَسْتْ آویزْ هَکَرْدَه وَاوْنْ چِپُونِ نُومْ هَمْ اَمیرْ بِیَه وِءِ هَمْ گُهَرْ رَءِ عاشِقْ بَیَّه وَاینْ دَءِ تا اَمیرْ باهَمْ خَلِ گَفْتْگُو گُنَّنَه

خود یار حقیقی خودرا نیز بهمین اسم مینامد واسم آن چوپان نیز امیر بوده او نیز عاشق کوهر کردیده واین دو امیر بشعر باهم بسیار مکالمه میکنند

www.tabarestan.info
تبرستان

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

۱

اَمیرْ گَنَه دَشْتِ پازَوارْ خَجیرَه گَشْتِ پازَوارْ رُو دَرْ بَهارْ خَجیرَه
بِیرِیشْ ریکایِ زُلْفْ دارْ خَجیرَه سِمْتِ قَلَمْکارِ بُوتَه دارْ خَجیرَه

۲

مَرَ گُلْ اَمیرْ گَنَنَه پازَوارِ بَلُو دَسْتْ اَیِتْ مَرْزْ کِیرْمَه تِیَه جارِ
هَرْگِزْ نَدیمَه نَرَه کُوکُوکْ وَرْآیَتْ دارِ شِیْ نَکَرْدَه زَنْ وَچَه کَشْ اَیِتْ دارِ

۳

اَبْرْ نِهِلَّنَه ماهَرَه هَلالْ بَوینَمْ رَقیبْ نِهِلَّنَه دیدارِ یادْ بَوینَمْ
اِلٰهی رَقیبْ تَرَ پایِ دارْ بَوینَمْ رُو دَرْ قِبْلَه زَوُونْ رَه لالْ بَوینَمْ

۴

دَرْیُوءِ گِنارْ بَدیمَه یَکْ سِتارَه قَنْبَرْ بَجَلُوْ شاهِ مَرْدانْ سَوارَه
با شاهِ مَرْدانْ هَدِهِ مِه مَدَّعارَه کَشْه بَزَنَمْ قَبْرِ اِمامْ رَضارَه

۵

نَدُومَّه کِه جَلْ بِهْتَرَ یا چِلْپِچَه نَدُومَّه گُهَرْ بِهْتَرَ یا خَدیجَه
گُهَرْ گُلْ دیمْ پِیغَمْبَرِ نَتیجَه خَدیجَه خانَمْ سَرْخِ گُلِ دَسْتیجَه

۶

آنه دار واش هدامه شه کلاده — دارِ چله جو بورده مه قوارِه

آسا که برده شپر دَفه مه پلاره — خبر بیمو ورک نزو ته کلاره

۷

یاری نکردی جزره مجا چه کیتی — چشمک بزومه لوشه رِه کاز بایتی

این دیپن مپیت که ته مجا سر کیتی — من دونسمه یارِ دیگر بایتی

۸

امیرِ گته یکباری من جوون بوو ام — گره سنگ دشت باغبون بوو ام

ته مه لیلی و من ته مجنون بوو ام — ته هر دِ ورِ زلفِ قربون بوو ام

۹

بلبل میچکا نسرو مرِ غم دارنه — حاجی صالح بیک بیته مر بند دارنه

حاجی صالح بیک نه سرو ته برار — مرِ سر هده دیدار بوینم یاره

یارون بوینین پیره زنا چی موی دارنه — لشت بکرده دیم گردن گلونه دارنه

ونه سوالِ میان مرکِ نشونه دارنه — لعنت براون مرد که ورشه خانه دارنه

۱۰

قالی سر نیشتی کوب تر بیره یاد دار — امسال سیری بارِ وشنی رِه یاد دار

اسبِ زین سواری دوش چپیره یاد دار — چکمه دپوشی لینگ تلیره یاد دار

۱۱

کدام تیغ که هرگز ... کند نبونه — کدام دبنه که اینجنی تم نبونه

کدام غزقونه هرگز وِ مشت نبونه — کدام راه که دیگر برگشت نبونه

تیغ عزرائیل که هرگز وِ کند نبونه — دنبه آدمی که اینجنی تم نبونه

غزقون قبرستان که هرگز وِ مشت نبونه — راهِ قبرستان که هرگز برگشت نبونه

۱۲

امیر گلاه او چه چائی دارنه — امیرِ دتر گردن صراحی دارنه

هر کس که امیرِ دترجه یاری دارنه — صد سالِ عمرِ درازی دارنه

۱۳

امیر گته ماهره غبار بیته — فرنگی ره شاهِ زنگبار بیته

هندو بیمو غافله بار بیته — زحل قمرِ سرخوش قرار بیته

۱۴

نماشونه سر وِ بیشه بیه خاموش — مسته بلبل ناله بیموء مه گوش

نامرد فلک حلقه دکرده مه گوش — ونه بمردن بوردن چهار کسِ دوش

۱۵

امیر گلاه اتا نفتروش بدیمه — امیر وکهرره دوش بدوش بدیمه

ونه تو بزه زلف بیغ گوش بدیمه — منکه نفتروش بمه بیهوش بیمه

۱۶

بلند نفار نیشتمه ایروان — زنگ چمر سرونکِ ساربانِ

هرکس مشتلق بیار مه جوان — کنار نقره کیرمه شاهِ مردانِ

۱۷

کدام تخت که مانند نیلکوهَ — کدام شمع که شب تا صباحی سوءَ

کدام مسته که دایم وِ گفتگوءَ — کدام حرف که مردمِ آبروءَ

www.tabarestan.info تبرستان

تَخْتْ آسمانَ کِه مانَنْدِ نیلکُوهَ   شَمْعْ سِتارَه کِه شَبْ تا صَباحی سُوءَ
مَسْتْ بُلْبُلَ کِه دایَمْ دَرْ گُفْتگُوءَ   حَرْفِ خوشْ کِه مَرْدِمِ آبْرُوءَ

۱۸

خَجِیرَه کیجا مَنْ تِه اَدایِ مِیرْمَه   تِه چِینْ چِینْ زُلْفْ لامْ اَلِفْ لایِ مِیرْمَه
تِه گوشِ گوشْوارْ حَلْقَه طَلایِ مِیرْمَه   زَرْگَرْ بَساز مَنْ شِه کیجایِ کِیرْمَه

۱۹

اَمیرْ گَتَه مَنْ گَهْنَه دِنیرَه گُورْمَه   اینْ گَهْنَه دِنی هَرْ کِیرَه رَه گُورْمَه
سَرْ نَمَدْ کَلاه تَنْ قَتْنی رَه گُورْمَه   رُوزِ قیامَتْ پَسْ گَرْدَنی رَه گُورْمَه

۲۰

اَنْجَه کِه بَوْتی هَرَسْ مَنْ بِیامَه   داران اَنِ جِجا بَزُوْ کِه مَنْ بِچامَه
دَسْتْمالْ دَسْتْ آبیتْ اَصْلِی رَه شِه وَرآمَه   بَرْمَه بَرْمَه شِه دِلْ رَه قَرارْ هَدآمَه

۲۱

اَمیرْ گَتَه کِه دایِمْ وِنِه جَنْگْ دُوءِ شِه جَنْگْ   سیصَدْ بَساوَلْ اَیَه سَمْنانْ سَمَنْ
چِطْرِی سُونَه دِلْ گَرْ سَنْگْ بُوءِ سَنْگ   مَسْتْ چِشْ زِیلْ زِیلْ دُوسْ اِنَه مَنِ جَنْگْ

۲۲

اَمیرْ گَتَه دارِ بَلَنْدی اَسّامَه مَنْ بَلُوشِه   چِهْرَه نُوبِمَه مَنْ چِمَرْ دارْمَه گُوشِ
هَرْ چَنْدْ تُو آقا بُوئِی سَنْگِینَ گُوشِ   نِوِلْ بَنْدَه رَه تَشْ دَکَفِ بَکُوشِ

۲۳

نَماشْتِرَ سَرْ هَوا زَمِینْ بَیّه تَرْ   مَنِ خَرْ رَه بارْ دَکَتَه کَمَرِ دَرْ
کُهَرْ گَلَ دِیمْ اَسّیَه دیوارِ وَرْ   دَسْتْ زُوَه قَسَمْ خُورْدَ اَسا تَنِ سَرْ

www.tabarestan.info
تبرستان

۲۴

نَماشُونَه سَرْ وِیشَه بَیّه رُوشَنْ   اَمیرْ وکُهَرْ بُورْدَنَه گُو بَلُوشَنْ
شیرْ رَه بُورَنْ بازارْ باهَمْ بَرُوشَنْ   زَرْبَفْتْ هیرَنْ کُهَرِ تَنْ دَپُوشَنْ

۲۵

وِنَه سَرَ جُورْ بُورَمْ مَرَ حالْ دَنیَه   وِنَه سَرَ جِرْ بِیمْ مِه یارْ دَنیَه
وِنَه کَلِباغْ بُورَمْ هَفْتْ بِشْتَ نَلِیَه   اَنّا پِیرَه زالْ نِیشْتَه مَنِ غَنیمَه

۲۶

کُهَرْ گَلَ دیمْ مِه گَلَ دیمَه کُهَرْ   تِه تَنْ گَلَ باغْ گَلْ بیارْدَ نُو بَرْ
هَرکَه کِه بیامُو جانْ تَنِ گَلِ وَرْ   بَمّو گَلْ اَمیرْ دَکاشْتَه کُهَرِ وَرْ

۲۷

خَجِیرَه کیجا وَعْدَه نَدِه کِه اِمَّه   وَعْدَه طَلا وَنْگْ مَنْ تِه طَلارْ وِیمَه
دَرَه وابِهِلْ مَنْ بِی قَبا مَه جِمَّه   مارِ نازْ نِیمَه کَمْ کَسانی نِیمَه

۲۸

خَجِیرَه کیجا جِیا جِیا شُومِی کُوهْ   گَنْدُمْ بَدْرُو بِینِجْ بَنْشا شُومِی کُوهْ
اَرآدَه بَکُوهْ دارْمَه نَشُومَه بی تُو   گَرْسَنْگْ دَشْتْ بارْ کِیرْمَه خاطِرِ تُو

۲۹

دیرُوزْ بَشیمَه دُوسْتِ دَرِیچَه وآبِ   اَمْرُوزْ بَشیمَه دَرْ دُوسْتْ وِءِ گَرْ بَلابِ
نامَرْدَ رَقیبْ چی وَقْتَ تِه آدابِ   مَرَ مَطْلَبْ دُوسْتِ آرِء یا نابِ

۳۰

اَمْرُوزْ چَنْدْ رُوزْ دُوسْتِ گَمانْ نَدارْمَه   وَحْشِی بَیمَه دِینْ وایمانْ نَدارْمَه
وِنَه شِه بیمَ بَلَسِ انْ نَدارْمَه   یَکْبارْ بَوِینَمْ دیگَرْ اَرْمانْ نَدارْمَه

۳۱

مه تلک دکته شو انشاء الله دَمِرِ وارش   تاریک بو چهره نوینه مه چش
من جنک مانی بورم دوستِ متکا یشت   دوستِ گل دیم ر هادیم دونا خوش

۳۲

شش درم دونه وِکترار کورنه   بورینه آدم وِ دکته راهر کورنه
کوسفندِ لاغر وِ ورکار کورنه   رعیت کدا وِ کدخدار کورنه

۳۳

کیجا شه سر ونلک کنّه شه سیکاره   ریکا بصحرا کنه من ته بلاره
انشاء الله سیکا مرک بکشن شماره   مردمِ ریکا نوو من ته بلاره
نماشونه سر وک بزوء نقاره   تیل بخورده لینکِ هستکا دیاره
مزیر مرز سر ونلک کنّه شه خداره   یا جان اماره بیر یا جانِ امه آقاره

۳۴

اول کی بیمه درِ بهشت ر واکرد   دویم کی بیمه بیمو مبارک با کرد
سیم کی بیمه وِ خدمتِ خدا کرد   چهارم کی بیمه مطلب ر مه روا کرد
اول محمد درِ بهشت ر واکرد   دویم جبرائیل امد مبارک باکرد
سیم حسنین که خدمتِ خدا کرد   چهارم مرتضی علی حاجت ر مه روا کرد

۳۵

دست بزه مر بدآیی بابلِ رو   یا علی کنی ونلک کنی جان درا رو
مر بابل وِره تر کلا رو   شاید برسیم هر ده سرِ یکی رو
اگر گناه منِ بوءِ مه تن خورِ هزار چو   اگر گناه ته بوءِ محمد علی تن پشت پناه بو

۳۶

امیر کته قلیان خوار هکن بمثلِ شکر   شه دل ر بتو دمه من شومه سفر
کهر کل دیم نکن خیالِ دیگر   صد سال اگر من تنه نوکر

۳۷

ندومه چه چی بوم که لال بیمه   انکشت کلو بیمه ذقال بیمه
اساکه من شه خوجا بیدار بیمه   بی مزد مزیر بیمه بقار دیمه

۳۸

امل تش ایرِ نور و کجور بسوزِ   لارجون تش ایرِ پلِ پلور بسوزِ
ساری تش ایرِ تا سلم نور بسوزِ   آدمِ ناتجیبِ پرِ کور بسوزِ

۳۹

نماشتر سر ورک دکته صحراره   بورده مه دلبرِ کوکزاره
تو غصه نخور نه مست چش بلاره   ته سرکه سلامت ته کوکزا بسیاره

۴۰

الهی ننه رو بکشِ شمال   الهی تنه نوم بمونِ من قباله
قباله ننویس ته قلمِ بلاره   زود تر بنویس مه دل بیه پاره

۴۱

نوروزِ کلِ قل انما توپی تو   بینش همه ذهن ذکا توپی تو
انّ اکرم یسن وطه توپی تو   صائم النهار لیل یغشی توپی تو
ایقصرِ لدنی ربنا توپی تو   ایصاحب کرم جود وسخا توپی تو
والشمس ته چهره والضحی توپی تو   قرصِ قمر اذا تلا توپی تو

www.tabarestan.info
تبرستان

صُحُفِ اِبْراهیمْ تَوریتِ موسی تُوئی تو   اِنْجیلِ عیسی مَطْلَبِ ما تُوئی تو
اَفْلاکِ اَنْجُمْ اَرْض سَما تُوئی تو   گَرْ کُفْرْ نَووءِ گَتَه خدا تُوئی تو

۴۲

اَطْلَسْ پُوشَ دامَنْ بُوشا کَمَرْ تَنْگْ   تِه مَخْمَلَ دیمْ دارْنَه هِزارْ گُلِ رَنْگْ
تِه مِشْکینَ زَلْفَ اَگَرْ بِیمو مَنِ چَنْگْ   شُو سالْ طَلا لالْ وَرُوجا بُووِ لَنْگْ

۴۳

دَنی رَه وَفا نیَه بَقا نَدارْنَه   مَرْگْ حَقَّه با آدَمْ کِه دَوا نَدارْنَه
اَجَلْ اَجَلَ شاهْ گدا نَدارْنَه   هَرْ کَسْ پِی مالْ شُونَه حَیا نَدارْنَه

۴۴

اَنْوَقْتْ کِه تُونَسْتَمَه نَدُونَسْتَمَه   اَسا کِه بَدُونَسْتَمَه نَتُونَسْتَمَه
شِه نیکْ بَدِ تَمیزْ نَدُونَسْتَمَه   دَرُو گَرْدَنِ دَرْ خُوشْ دَمُونَسْتَمَه

۴۵

اَمیرْ گَتَه مَنْ لَیْلْ نَهارْ بَدیمَه   پَلَنْگْ مَجَشْ دابَمْ شکارْ دَئیمَه
اَساکِه شِه خُوجا بیدارْ بَئیمَه   بِیمزْدَ مَزّیرْ بیمَه بیغارْ دَئیمَه

۴۶

یَکْ نُکْتَه نَمُونَسْتَمَه کِه نَدُونَسْتَمَه   یَکْ صَفْحَه نَمُونَسْتَمَه کِه نَخُونَسْتَمَه
اَنّ کِه کَمیتِ عَقْلْ رَه دُونَسْتَمَه   آخِرْ مَنْزَلِ دُوسْتْ رَه نَدُونَسْتَمَه

۴۷

کُهَرْ گُلَ دیمَهٔ گُلَ دیمَه کُهَرْ   کُهَرْ مَکَّهٔ مِشْکْ مَدینَهٔ دَرْ
تَنِه گُلْباغْ کِه گُلْ بِیارْدَه نُوورْ   کُهَرْ نَووءِ رُوزِ دَنی بَووءِ آخَرْ

۴۸

کِیجا تُو خَجیرِی خَجیرَه تِه تَنْگْ   تُو کَبْکِ مَجَشْ دارْنی هَلالَهٔ رَنْگْ
تَه اَرْچَه گَرْدَنْ رَهْشِ دُوسْتی زَرْ زَنْگْ   ریکا بَدَنْبالْ زَنَّه شِه سینَه رَه سَنْگْ

۴۹

اَمیرْ گَتَه کِه مِه دُوسْتْ خُوشْحالْ یا نا   هَمانْ اَوَّلِ حُسْنْ وَجَمالْ یا نا
چِه زَمْزَمْ اَسا آبِ زُلالْ یا نا   دَنْدانِ دُرِ دَهُونِ حُقّه لالْ یا نا

۵۰

تَه دَرْ اَرْ نَووءِ بَدَرْ مَنیرْ نا بُودَه   تِه خُوبی نَووءِ یُوسُفِ خَجیرْ نا بُودَه
سِتارَه تَنِه نَقْشْ رَه ضَمیرْ نا بُودَه   هَرْگِزْ آدَمِ گُلْ بَخَمیرْ نا بُودَه

۵۱

اَرْ دُوسْتْ شِی دَسْتْ رِه تِه سَرْ بالِنی بو   آنْ هَشْتْ وَچِهارْ نَظَرِی باتُو بَئی بو
دُوسْتِ عَرَقْ اَرْ دَرْ گُلْ باغْ بَشی بو   تَمامْ گُلَ باغْ گُلِ گُلو بَمی بو

۵۲

دَرْ رَزْمْ رُسْتَمْ تِه بَرْکْ پُوشْ گَشیبو   سی حاتَمِ طَی خانَه سَرْ پُوشْ گَشیبو
حِکْمَتْ چِه لُقْمانِ هَرْدَه گُوشْ گَشیبو   جَمْشیدْ هَمْ تَنِ تَخْتْ رَه بَدُوشْ گَشیبو

۵۳

دُو چِشْمْ نَرْگِسِ مَسْتْ دو لُوشَه عَنّابْ   تِه دیمْ خُورِ دیمْ دَهانْ تِه حُقّهِ نابْ
نَدُومَه تَنِ فَضْلْ نَدُومَه تِه بابْ   اَنَّه دُومَه کِه تِه وَرْ هَسَّمَه بیتابْ

۵۴

مَجْنُونْ صِفَتْ گَرْدَسّه هَوایِ شِه دُوسْتْ   دَگْتَمَه شُورْ بَشَهْرْ کُوچه شیدایِ شِه دُوسْتْ
بَدیمَه چِهْرَه صَفایِ رُویِ شِه دُوسْتْ   نَدیمَه خُوبی کَسْ رَه هَمْتایِ شِه دُوسْتْ

www.tabarestan.info
تبرستان

۵۵

نوشه ره کسّه چیه ته دامن چاک   تو روز بسیو نظر دارنی همیشه بخاک
تو پنجروز عمر دارنی تره چیه باک   هرکس این دنی کمتر بزیسته هسه وی پاک

۵۶

چون بچمن گل بگل وخال بخالک   کره بکره بند به بند مال بمالک
قمر بقمر رخ برخ وال بوالک   خطا بخطا خم بخم ودال بدالک
گردن بگردن کش بکش دبال ببالک   صدف بصدف دُر بدر ولاله بلالک
فزون بفزون مه بمه وسال بسالک   امیر بجفا دم بدم وحال بحالک

۵۷

شومه محشر روز بدرگاه دادار   زمه کفن ره چاک عرصات بازار
مه پرستندکی بیه وین آزار   ته نوم ره زبان کیرمه بیاره ناچار

۵۸

آرزو دارمه که باته تن بتن دپیچم   زنون بزبون لب بلب هاکی دم
امیر گته من ته حسن ور بوریجم   ته مشکین کمندره شه گردن دپیچم

۵۹

رخصت هاده که من ته قربون بوام   نخچیر شکار ته مژگان بوام
تیر مژه پیش جه نشان بوام   شیدای شکار ارغوان بوام

۶۰

شاه ترکستان وروم وفرنگ زمینم   شاه سرحد هند وخطا وچینم
شاه گل باغ ارم گل چینم   سکندر صفت شاه همه زمینم

www.tabarestan.info
تبرستان

۶۱

اسیر زلف عبیر افشون بووم   سیو چشمان ورجه قربون بووم
آهوی تنه سنبلستان بووم   افتاده ته چاه کنعان بووم

۶۲

سی بار دیمه که شیشهٔ لب ره رها کرد   سی بار دیمه که افتاده ره بپا کرد
سی بار دیمه که توانگر ره گدا کرد   فلک چکند چل چکند خدا کرد

۶۳

امیر گته سر دارمه شیدای شه دوست   جان ودل ودین دمه بهای شه دوست
کس نیه ندار آرزوی شه دوست   بنده جان ودل دمه برای شه دوست

۶۴

بلبل صفت ار دمه هوای ته رخ   ندومه دنی گل ره همتای ته رخ
یوسف زلیخا هر ده گدای ته رخ   من کیمه نکمه جان ره فدای ته رخ

۶۵

نا بتومه کسیر کنن دل درد   نا کس پرسنه چیه ته کونه زرد
امیر گنه این غصه مه جم دینه فرد   بافکر وخیال خو کردم بسی درد
شیر دیمه آتش وش درکوه شکار کرد   او دیمه آتش دیمه یکجا گذار کرد
خور دیمه حور دیمه طفل کنار کرد   بلبل بدیمه بشاخ گل بهار کرد
نا بتومه که ته مهر ره نو کرد   نا بتومه که فرقت جه خو کرد
ته فرقت مه روشن روز ره شو کرد   ته عشق جه هر میدان برسیمه هو کرد

۶۶

مجنون صفت ته ور شور و روز کشم داد   دل دکته دوم ره نکنی هرگز یاد
امه سر و کار دل ره بساتی فولاد   امان ته سنگدل جا داد و بیداد

۶۷

میراث منه مهر و وفا ورزی ان   ته عادت مه جان ره جفا شنی ان
مه پیشه ته غمزه و ناز کشی ان   ته شیوه مه دل ره براجنی ان

۶۸

امیر گنه ته چشم نرگس یا جاد   ته برفه که هر ماه هلال بوو ماد
مه سوته دل دنی ره هاگن تو شاد   چی بونه که هادی من دل داد

۶۹

امیر گنه مه دل ره بوردی باز ار   با این دوستی مه سوته دل ره نیازار
همه مجنون تو لیلی من ته خریدار   امروز که من سودا که تو دارنی بازار
مه جان من تر دارمه توی مردار   من ته دل نیازارمه تونی نیازار
تو مه مهربان دوستی من ته وفادار   دشمن بزنه سنگ بسر صورت بدیوار

۷۰

هزار پاره شهر بوو چه کرمان چه شیراز   هزار پاره کهر بوو چه چنگی خوش آواز
هزار تاج و تخت بوو هزاران مرکب تاز   نا ارزنه گوهر همه ته یکی کرشمه ناز

۷۱

بساته تره ان طور که وسه صانع   هاگرده بته تن همه چیز ره جامع
امیر گنه هر کس که بوو قانع   اسباب دنی وره نبونه مانع

www.tabarestan.info
تبرستان

۷۲

امروز نوور گل ره بدیمه ته باغ   شه مسکین دل سرد چیمه سی داغ
من بلبل صفت نالمه ته گل باغ   ته فرقت جه داغ بدل دارمه سر داغ

۷۳

هزار خم بخم چم بچم دارنه ته زلف   اژدر صفت آتش بدم دارنه ته زلف
سنبل باغ ارم دارنه ته زلف   القصه هزار پیچ خم دارنه ته زلف
مرغ دل بچین کلم دارنه ته زلف   سی هاروت بچاه ظلم دارنه ته زلف
باصفحه سیم رقم دارنه ته زلف   یاقوت صفت نسخ قلم دارنه ته زلف

هر شب که تنه عشق بونه مر هم اغوش   مه داد برسه عرش ملائکه گوش
مطلوب ونه این سخن ره هاکنه گوش   تا قصه مجنون بوو فراموش

۷۵

امیر گنه مه سوته دل جفاکش   کان غم و کان الم و مکان آتش
ته مهره ورزی وسه می دل تش   ته غم که شب و روز دارمه نالش

۷۶

بختی که جمشید داشته امه در جا کرد   تختی که جمشید داشته امه هم پا کرد
امیر گنه تا این ره دنی بنا کرد   خال و خط خوبی تن تن ره جا کرد

۷۷

امروز دشت سر بدیمه شه کیجاره   اذال دوسه دوساله گوکزاره
وسه دون بنده بیان ورزاره   ناله بزنم دشت و کوه و صحراره

۷۸

امروز بهیمه سر دکردهٔ چادر عاج | گل بنفشی جمه دکرده شیمه ولاج
بمونه کجه شوبی بندهٔ سر تاج | بوته که چه کار دارنی من شومه ولاج

۷۹

امیر گنه ای دون زبون طامع | جز نوم خدا نشونه گوش سامع
هر کو بصفات حق بمیه قانع | نور حق وبه دل ره هکرده لامع

۸۰

نه سال خراج ترکستانه ته خال | هفت سال خراج ترکستانه ته یال
آبی که خضر نخورد بیه بان مال | اونه که تو دارنی بجناقهٔ چال

۸۱

شاه هند وهپر زنگبار ره کاکل | تخت سلیمان ره سر داره کاکل
دانا صفت دایم گشت گذاره کاکل | مه جان دشمن ته زناره کاکل
گل دسته تن دیم تن دیار گل | ته نوم تن کار تن کار بار گل
معجز که تو دارنی هر پلی هزار گل | بساته خدا ته همه کار و بار گل

۸۲

من صید تن دام پیچون بووم | اسیر گیسوی پریشون بووم
هندوی تن خال میون بووم | دیوانهٔ خال دلنشان بووم
لیلی حسن واسر مجنون بووم | دامن گیر پاکیزه دامون بووم
ملازم ته ملازمون بووم | کمینه گدای آستون بووم

من عاشق ته بوء دهون بووم | طوطیء تنه شکرستان بووم
شیدای تنه سرو روان بووم | از گلخن ته آتش برون بووم
من واله طاق ابروان بووم | نثار مرواری قلتون بووم
خاک در دستگیر دامون بووم | کفن سرها بیت ته ور مجنون بووم

۸۳

یا رب من تره فرخنده فال بوینم | قد [illegible]ره شه پایمال بوینم
بد خواه قره دل خون مال بوینم | تره صد بیست نوروز سال بوینم

۸۴

امیر گته ماه ده چهاره ته [illegible] | بی غنچه گل اول بهاره ته دیم
یا مخمل یا شمس نهاره ته دیم | یا یوسف مصری یادگاره ته دیم

۸۵

انجام که جمشید می بخورد بو یکی دم | ازان جام تنه خوبی نبو هیچی کم
نگین [illegible] اسمانی جاه شاه جم | ای جم صفت ته دولت نبو هیچی کم

۸۶

زمونه بتو هرگز نبوء حاکم | پشت به پشت شاهی برسی بادم
هر کس تنه خدمت ره کج هوگش دم | سپری بدریا او نخر یکی دم

۸۷

یا رب بوینم دولت ره من بته کام | ته روشن روز هرگز نووء رنگ شام
تو شاه خوبانی وخجیره ته نام | همیشه فلک چرخ بزن بته کام

۸۸

تاکه صُبحِ صادقْ بَدَمِ یکی دَمْ   تاکه زِنْدَکی دارْنَه نَژادِ آدَمْ
تا کِرْدَشِ چَرْخْ وفَلَکْ بوءِ بعالَمْ   تِه عِشْقِ بمَنِ دَلْ نَبونَه هِچی کَمْ
اُنْکَسْ کِه خَمیرْ هاکَرْدَه خاکِ آدَمْ   مِه خاکْ رَه بَتِه خاکْ بَکوتنی باهَمْ
تِه عِشْقْ رَه بَمِه دَلْ هاکَرْدَه وِءِ دَرْهَمْ   آسانْ نِیَه مِه جانْ رَه کِه هاکَنِنْ کَمْ
دایِمْ شادْ مِجی هَرْکَزْ نَوِءْ تَرَ غَمْ   فَلَکْ بَکَرْدِ کاوِ کِرْدونْ بَتِه چِمْ
تِه دَشْمَنْ ذَلیلْ بوءِ دَءْ عالَمْ   تِنِه دوسْتْ فَزونْ بوءِ نَبوءْ هِچی کَمْ

۸۹

هَرْ صَباحْ کِه خورْ دَرْ بِیِه ماتَه بَتِه دیمْ   تِه زُلْفْ عَرَصاتْ و رُوزِ قِیامَتْ تِه دیمْ
شیرْ وشَکَرْ قَنْدْ ونَباتْ تِه دیمْ   اَمیرْ کَنَه سِی سَرْ صَلَواتْ تِه دیمْ

۹۰

اَمیرْ کَنَه اینْ شَهْرَه چِه کارْ بَسازَمْ   ناکَرْدَه چِلْ چارَه ناچارْ بَسازَمْ
کاهی بَدَرْیا کَه بِکَنارْ بَسازَمْ   اَلْقِصَّه بَجَورِ رُوزْکارْ بَسازَمْ
کاهی سَرِ زُلْفْ کَه بَزُنّارْ بَسازَمْ   کاهی سَرْ خوشْ کَه بَخُمارْ بَسازَمْ
کاهی بَکُلْ وکَه بَکُلْزارْ بَسازَمْ   کاهی بَرَقیبْ کَه بَنِکارْ بَسازَمْ

۱۹

آشْفَتَهِ آنْ مُویِ اَفْشونْ بَوُّومْ   مَنْ بُلْبُلِ رُخْسارِ کُلْکونْ بَوُّومْ
مَنْ عاشِقِ تِه قَدومیونْ بَوُّومْ   قُرْبونِ کَمَنْدِ کیسوآنْ بَوُّومْ

۹۲

بَهارْ دَرْ آمو عالَمْ بَوِنِه رُوشَنْ   بَکُوه وصَحْرا لالَه رَنْکارَنْکْ رُوشَنْ
عابِدونْ زَنّارْ هیرَنْ سَبْحَه فَروشَنْ   زاهِدونْ تَقْوی بَیَلْکْ جَرْعَه بَنوشَنْ

۹۳

آنصورَتْ گَرآنْ کَه صورَتها کَشینَ   قَلَمْ اَزْ دَسْتْ بَکَتَه تا تِه صورَتْ بَدِینَ
آنعاجیونْ کِه تِه خَنَه بَدینَ   تِه چِهْرَه نَدِی سَخْتْ سَرْکَردانْ بِیِنَ
خَتاءْ وخُتَنْ تا هِنْدَستونِ پایینْ   تا دَشْتِ قَبْچاقْ سَرْحَدِ مَدایِنْ
سِی آرْمونَ مِه دَلْ اَوَّلا ایَنْ   دوسْتِ کَشْ بَوینَمْ سَرْ بَبالینْ

۹۴

تُو خَجیرَه دوسْتیءْ خَجیرَه تِه خُو   تَنِ دَءْ چِشِ کوشَه نَرْکِسِ پیانْ بُو
بونَه کِه مَرَ نَظَرْ کَنی تُو   مِه دَءْ چِشْ رَه اُو بَوَرْدْ بوءِ دَلْ
اِلٰهی تَرَه شاهِ مَرْدانْ بَیارْ بُو   تِه هَمْدَمْ وتِه یاوَرْ هَشْتْ وچَهارْ بُو
تِه جا هَمْ بِهِشْتْ بِهِشْتْ کَذارْ بُو   حَوْضِ کَوْثَرِ شَرْبَتْ تَرَه کَوارْ بُو
تا کِه گَرْدِشْ نیلوفَری بَپا بُو   تِه دَلْ خُرَّمْ خوآنْ کَرَمْ بَجا بُو
دَشْمَنْ زَرْدْ وزارْ ومِحَنْ دَلْ تِه بَجا بُو   دَوْلَتْ واِقْبالِ تِه هَمیشَه جا بَجا بُو
تِه دَوْلَتِ دَرْ یا رَبْ هَمیشَه وابُو   تاجِ خَسْرَوی یا رَبْ تَنِه کُلا بُو
تِه دَشْمَنِ جامَه مُدامْ قَبا بُو   تِه تَخْتِ فَلَکْ دَرْ هَمَه دَمْ دَرْ جا بُو
تِه دیمْ وَالشَّمْسْ یا نورِ هَلْ اَتی بُو   عیسی مَرْیَمْ زِنْدَه بَتِه دَعا بُو
سَرْ ومُلْکْ وجانْ هَرْسَه تَنِ فَدا بُو   دَهَنْ کَوْثَرَه یا چِشْمَه جانفَزا بُو

www.tabarestan.info
تبرستان

۹۵

ته دولت خور آسا بشور تا بندوءْ   هزار کو درز آسا بته در بندوءْ

تخت کامه رونی بتو پایندوءْ   ته دشمن اسیر غم تا زندوءْ

فرس که تنه شب رونه تا زندوءْ   هم آور تن رستمه تا زندوءْ

سی حاتم بخوان کرم شرمندوءْ   مردی هکن که جوینده یا بندوءْ

۹۶

امیر کنه مه دلبر بسان خوره   تن سوسن قد سور گلاله نوره

مره بلوی دوست گره نزن ابروره   گره بمیان گس خوش ماه نوره

بالا تره دیم شمس سوال سهیله   چشم مست ابرو قوس گلاله لیله

ته برفه کمان تره دایم بخیله   جان دارمه فدا کمه تره چه میله

۹۷

ته عشق که عالم ره هکرده آگاه   ته عشق که صنعون ره بورده از راه

ته عشق که یوسف ره بدا تك چاه   ته عشق که مجنون ره دینگو راه براه

۹۸

انحال که خدا ته چهر ره بساته   عشق قمر زهره تره نواته

حوری وپری جمله تن گواته   خدا هچی ته چهره دریغ نساته

دوست لو یکی قند ویکی نباته   چاه زمزم یا چشمه حیاته

ایزد که تنه دیم گل باغ بساته   حوری وپری همه به تن در ماته

۹۹

یا رب صد هزار عید واقبال وشاهی   بخت دولت نصرت پادشاهی

کام دل گنی جنان که ته میخواهی   صد بیست سال بووء ته عمر الهی

دکف دشمن جان ره مرك تباهی   حسود گرفتار بو محنت سپاهی

تا شام گردش چل بکام ته بو الهی   ته دولت جهانگیرم از ماه بماهی

۱۰۰

فرشته خوبی جانی حوری سرشتی   بهشتی مه جان تو مه کنشتی

من مهره شه دل بنه روز چه کشتی   افسوس خورمه که اسا مر بهشتی

زلف ره چیه که شه کوش بن بهشتی   خوبی هکردی مه دست جا بهشتی

اسا که مره شه کل باغ بهشتی   یقین دومه که یار پاك سرشتی

۱۰۱

روی قمر دور افلاك کیتی   بورد زمستان واه گلاك کیتی

بهار در بو سبزه بخاك کیتی   مست بلبل وکوك چکاك کیتی

زرگر گنه که زهر تریاك کیتی   اخر کیه که نیه هلاك کیتی

هرکس هکرده اخر ادراك کیتی   شه دل بخدا ونه نه ناك کیتی

۱۰۲

امیر کنه دوستکان نبات لو ته   یا سرچشمه آب حیات لو ته

خدا شربت جامره دبات لو ته   هرکس درد دل دارنه نجات لو ته

www.tabarestan.info
تبرستان

١٠٣

تِه دَولَتْ تِه سَعادَتِ صَراحی تِه مَی پیالَه رِیجَنْ سی سَرْ بَشاهی

تِه دَولَتْ آن بو اَنِ دَریایِ ماهی شاهی هَکَنْ کِه شاهْ بَتو دارنَه شاهی

١٠٤

تیرَنْگْ بَدیمَه کِه ویشَهٔ نیشْتیمَه بوتَمَه تیرَنْگْ تِه مَدّعا چِه چیمَه

مِه دیمْ سَرْخَ مِه گَرْدَنْ حَلی تَتیمَه هَرکَسْ عاشِقْ بو دونَّه مِه دَرْدْ چِه چیمَه

١٠٥

بَهارْ دَرْ آمو شَکوفَه بَدیمَه دارْ فَلَکْ بَزَمینْ سی سَرْ شَکوفَهٔ نارْ

بَلْبَلْ بَسَروءِ سَرْ بَپائیرِی دارْ خوءِ مَزَه رَه آن دونَّه یارِ مَدارْ

١٠٦

یا سَرْخَ گُلِ غَنْچَهٔ نو بَهارَه یا غالیَه گُلْ گُلْ وَشَنی بَهارَه

یا مَخْمَلْ کِه دوشْ دَرَه مِه خونِ کارَه یارونْ وَچَه رَه بَوینَنْ اِنْجیلَ دارَه

١٠٧

تا تَه قَلَمِ قُدْرَتْ بَساعِدْ دائی حیرانْ بو عَطّارْ کِه تِه حِسابْ بَرائی

لقْمانْ بَکَمالْ دانَشْ تو اَسْتائی بو عَلی رَه نَدَه دیمَه یادْ بَدائی

بَرآزَنْدَهٔ تِه سَرْ دَسْتارِ شاهی با تو دَرْنَ آفْتابْ صَباحی

١٠٨

سوکَنْدْ خورْمَه دوسْتْ تِه دَءچِشِ سیاهی بَرازَنْدَه تِه خوبی رَه پادَشاهی

دَکَفِ تِنَه نَظَرْ مَرَه اِلٰهی اَمیرْ گَنَه کِه یارونْ هَدینْ گواهی

www.tabarestan.info
تبرستان

١٩٠

اَمیرْ گَنَه مِه غَنْچَهٔ نوبَهاری دَپیتَه گُلِ دَلَه مِشْکِ تَتاری

زَنْگی بَگَلَ سَرْ کَنَّه دادَه داری نِهَلَّنَه تِه وَرْ کَنَمْ بیقَراری

١١٠

دَءجا عِشْرَتْ بو چَنْگْ وَصَدای نائی مَشْرِقْ تا مَغْرِبْ تِه کوسْ وَکَرَّنائی

یا رَبْ غَمْ وَداعْ هَرْگَزْ تَنِ دَرْنائی نَزینِه هَرْ آنکَسْ کِه تِه وَرْ نیائی

١١١

کَمَنْدِ مِشْکْ وَعَنْبَرْ عَرَقْ کَلوئی گَمونْ بَرْفَهٔ مَسْتَه چِشْمونِ خوبی

کُهَرْ گُلَ دیمْ چِهْرَه هَمَه تَرْ بوئی جانْ وَسَرْ وَمالْ هَرْسَه کَمَه کَروئی

١١٢

یا رَبْ بَخَوری نو آبِ زِنْدَگانی یا خِضْرْ پیانْ تو بَدَنی بَمانی

سَه چیزْ نَبوو هَرْگَزْ تَرْ زِیانی یَکی عُمْرْ وَیَکی دَولَتْ یَکی جَوانی

اَمیرْ صِفَتَه گویا کِه بَسْ زَبانی اَنْزورْ کِه تو دارْنی رَسْتَمِ دَسْتانی

اَرْمونْ [illegible] دَشْمَنْ بَتِه جَوانی تاجْ وَتَخْتْ وَهَمْ دَولَتْ بَتو اَرْزانی

١١٣

سی داغْ بَمَنِ دِلْ دَرَه تِه اَبْروی عَجَبْ وینِمَّه کِه داغْ بَدِلْ مَه بَروی

وَشَکو رَنْگْ بَرَنْگْ دیمَه کَنارَه روی سَرونَکْ هَدا بو دارْمَه تِه یارِ بوی

١١٤

سَرْ بازْمَه تِه عِشْقْ هَرْچِه بوءِ شَه بوءِ اَمیرْ گَنَه هَرْکَسْ بَدَنی وِءِ دوءِ

واجِبْ کَنَّه تِه خالْ وَخَطِ وَرْ کوءِ سوکَنْدْ بَه تِنَه تازَه خَطِ ماهْ نوءِ

مایون

۱۱۵

چندین آفتاب رو زبکرده برف و باران چندین نره شیر دیمه پشت داشته مثل
چندین بی کفن بمردنه مال داران این دنیا اسا همیشه هسه یارون

۱۱۶

یارون دوستون انتی نکنین مونه ونه بمردن بوردن قدیم خونه
دء جفت کوه سنگ ونه قبر بشونه زن برچیمه سر اشنه کی جونه

۱۱۷

فلک بکرس خونه هکرده پامال کو قارون وکو ونه زر ومال
کو یوسف کو ونه زلیخال کوء ایوب کرم بورد ونه حال

۱۱۸

ونوشه که در بموء بهار کس بوء سر بو گردن ندار
یار اون که خواطر یار دار کر جان طلب نا نوء بسپار
کوک ره بدیمه سرسه جویبار شاهین ونه ور لب زوء که درآر
آن بحار که باز بیم دریو کنار تیرنک بمنه چنگ بی کنجشک بیار

۱۱۹

ته بخت دولت بچل بر دماسه ته دولت بکرد بکرد کرد طاس
زحل کمترین بنده ته اساس عطارد نویسنده ته اجناس

۱۲۰

کی دیه ورف سر کلکون آتش بوء وشه آتش ورف بوء او نبوء
خط ره بنما چهره ته ماه نو حیرونمه که ریحان به تش چون بروید

www.tabarestan.info
تبرستان

عجب نوء ونه مشک بخطا کس کوء ته یاسمین دلک ره هیچ نشوء
یا تازه گل باغ ره ونوشه روء حیرونمه که سنبل به تش چون بروء

۱۲۱

شاه نیشته شراب خورنه بجام شاهی دء مرغ کباب وانچنان که خواهی
دنی پشت کوکردن کوبپشت ماهی زمانه تنه چم بکرده الهی

۱۲۲

خنده خنده بامن هکرده حکات ذره ذره الماس مه دل دله دپات
شومه نرد دچینم بته شش درکهات هنوز نچیمه کنی هچین بپات

۱۱

امیر کنه مه درد دل دواته دوست آب نمک دارنه سرتا بپاته
گدآمه طمع دارمه دوست زکات مستحقمه من دوست دء تا حکات

۱۲۴

سره بشتی زلف کنه کینه کینه سرخ گل بوآرسته میان سینه
تو مه سور داری و من ته ممینه برو دپیچم که مدعا همینه

۱۲۵

سره بشتی زلفان رءغش بساتی الماس دینکوئی دل رء خراش بساتی
هزار بیگانه ره ش ور خویش بساتی مه جا برسی خودرء درویش بساتی
سیو شبه رء مونته ته رء تا چش گل مازرون ارزنه ته لب خوش
ماهی نیمه که دوم دکفم کنار کش زینکال نیمه که منقل بسوز آتش

۱۲۵

مِه دَلْ هَمَه خانه تِه قربونْ بوُوم   تِه خوانِ کَرَمْ جه سِرنونْ بوُوم
تِه وارَنَكْ جارِ باغبانْ بوُوم   تَرسَّه نَوینم وقربون بوُوم

۱۲۶

تِه چهرَه بخوبی گلِ آتشینَه   مَنْ شومّه باتَش اَگَرْ آتَش اینَه
دَهَنْ حلقهٔ میم ولَبْ انگبینَه   چرخ وفلك تِه خرمَنِ خوشه چینَه

۱۲۷

کُهَرْ رَه خدا دیافریه چونْ بازْ   مَنْ بجاهلی وِنَه بکشَم کُهَرِ نازْ
کُهَرْ عسلْ رَه مونّه کِه کَنْنی بازْ   عسلْ رَه دَرْمونْ وَرَنْ کِرمونْ بشیرازْ

۱۲۸

کُهَرْ گلَ دیمْ مِه گلَ دیم کُهَرْ   تِه تَنْ گلَ باغ وگلْ بیارِ نوورْ
هَرْ کِه بیموءْ تِه گلَ باغ گلِ ورْ   بوین گلْ امیرْ دَکاشته کُهَرِ ورْ

۱۲۹

بلبلْ بگلْ دورْ وگلْ بَه بلبلْ دورَه   بلبلْ چه مَنْ گلْ چه تَه صاحِبْ نورَه
دَعا برسَنْ دوستِ گلالَه مورَه   دِلْ با تو نزدیكْ چهرَه اَزْ تو دورَه

۱۳۰

اَمروزْ سَرِ راهْ بدیمَه یكْ دردانَه   کَمَنّه کَپِلِ پشتْ دَشنیه شونَه
اَنْچه کِه مَنِ عقلْ ومَنِ کمانَه   سرخْ گلَ کِه چادرْ دپیته شونَه

۱۳۱

اَیجانْ کِه تَرَه مارْ دوسّه گهوارَه   اَیجانْ کِه تَنَه چشْ بدیَه دَنیارَه
اَیجانْ کِه تَنِه لَبْ بیَه شیرِ خوارَه   اَیجانْ تا آسا کَشمّه تِه جفا رَه

۱۳۲

بیمّه تَنِه باغِ گلْ رَه بچینَمْ   بیمّه تَنِه چِلْ پِلَه رَه دچینَمْ
بیمّه تَنِه باریكْ میانْ گشْ حیرَمْ   بیمّه تَنِه دَرْ دَگفَمْ بمیرَمْ

۱۳۳

سَرْ بمیرَمْ سَرونْ وَنِه وَنوشَه   چشَمْ بمیرَمْ تجیكْ وَنِه سَرْ پوشَه
زلفْ بمیرَمْ وَشنیِ خالْ وخوشَه   دَءِ خَشِ طمعْ دارمَه کنارْ وکوشَه

۱۳۴

مَنْ قلندَرْ وارْ شومّه سَرِ دَرْوازَه   دلیمَ سَرَه مَستَ چشمِ آوازَه
کَرَمْ هکنْ وبرو سَرِ دروازَه   شایدْ خَشكْ اَزْ کَه بیارِ تازَه

۱۳۵

نَماشترَ سَرْ دیمَه پلِ میانْ رو   کیجا زلیلَه زوءْ مِه کوکزا کو
تو مَلمَلَ چشْ دارنی مِثالِ آهو   مَنْ مَردِ غریبْ جومّه تِه کوکزا کو

۱۳۶

آهورَه دیمَه چرسّه لارْ بیابانْ   تَكْ چرونْ چرونْ چشْ بآبَ بارونْ
بوتمه وءرءِ آهو مَنمه دَرْ اینْ بیابانْ   یارِ بیوفا دارمَه نَدارمَه ارمونْ

۱۳۷

سیاهیِ سَرْ خطِّ اَلِفْ تِه زلفْ   سیاهیِ شَبْ تاریكْ وتارَءِ تِه زلفْ
هَرْکوجه کَلنَرْ کمّه رفیقِ تِه زلفْ   یکروزْ نَدینْ صَدْ هِزارْ حَیفَ تِه زلفْ

۱۳۸

آئینه بَتِه روحه زلالْ نَمِنَه   فرشته بَتِه رو پَرْ وبالْ نَمِنَه
کَچی کَپیلكْ مِه دوسْتْ چِه حالْ نَمِنَه   یکروزْ نَدینْ صَدْ وسی سالْ نَمِنَه

www.tabarestan.info
تبرستان

۱۳۹

بالِ رِه تو نَدِه طاقَت تو نَدارمه　　مِن طاقَتِ تِه جَفی بیو نَدارمه

تو زلفِ رِه کاو شوری مِن اِی نَدارمه　　عاشِقی رِه زور وِنه مِن کو نَدارمه

۱۴۰

کُل مِن بَنه روز دِکاشته بَیه دَشت　　هَر روز او دامه وِره بَشیه دَشت

بورده بَنَفشه غنچه بیار بیه دَشت　　بورده ناکسی دَشت وِنیامومه دَشت

۱۴۱

دونم نَدونم وِنه بَدونم چی بو　　پنج دَه پانزده وِنه بَدانم چی بو

بهشت و بهشت سه وِنه بَدانم چی بو　　سی و سی و سه وِنه بَدونم چی بو

نومم نَدونم وِ مرکب آدمی بو　　پنج دَه پانزده وِ روزه عَلی بو

بهشت و بهشت وِنه وِ ساعتِ دِنی بو　　سی و سی و سه وِ قرآنِ نبی بو

۱۴۲

کدام سبزه کِه وِ سبزه باصَفاءٔ　　کدام خون کِه سالِ یکبار بَر پاءٔ

کدام دَر کِه سالِ یکبار وِ واءٔ　　هَر کسی بورده امیرِ آشناءٔ

آن سبزه بهشته کِه وِ باصفاءٔ　　خونِ حسین سالِ یکبار بَر پاءٔ

دَرِ خانهِ کعبه سالِ یکبار وِ واءٔ　　جوابِ رِه گوهر بوته امیرِ آشناءٔ

۱۴۳

کدام گل کِه وِ هَر صباح دَر انه　　کدام گل کِه دَر انه بو نَدِنه

کدام گل کِه لیل نثار نیمنه　　کدام گل کِه بوی محمد دِنه

کُلْ آفْتابْ کِه وِ هَرْ صَباحْ دَرْ انه　　کُلْ ماهْتابْ کِه دَرْ انه بو نَدِنه

کُلْ نَجْمْ کِه وِ ولَیْلْ نثارْ نَمْنه　　سُرْخِ گُلْ کِه بوی مُحَمَّدْ دِنه

۱۴۴

وِنه بَدونَمْ نصفِ دنیا کَجوءٔ　　وِنه بَدونَمْ کِه غَرْبْ و شَرْقْ چَنْدْ وَجوءٔ

وِنه بَدونَمْ هَفْتْ دَرْیا چَنْدْ تَبوءٔ　　دانا کِه نادانْ وِنه بَنْدوءٔ

نِصْفِ دنیا کِه خانهٔ کَعْبه وءٔ　　مَشْرِقْ تا مَغْرِبْ خالِقْ یَکو جوءٔ

هَفْتْ دَریاءِ اوْ یَکْقَطْرِ وبَلْکْ تَبوءٔ　　دانا خداءٔ نادانْ وِنه بَنْدوءٔ

۱۴۵

موسی کوهِ طورْ بِهِشْته شه عَصاره　　هَرْدَمْ مُناجاتْ کَرْدِه و شه خداره

یارونْ بَوینینْ صَنْعَتِ بارْ خداره　　مَرْیَمْ بی شوهر بَدا آشْته وِ عیسی ره

۱۴۶

هَزارْ ویکْ اِسْمْ اَوَّلْ دنیا بیامو　　اِسْمِ بِهْتَرینْ رَسولُ اللهْ بیامو

پَهْلوی چَپِ آدَمْ حَوّا بیامو　　فاطِمه بعَقْدِ مُرْتَضی بیامو

۱۴۷

شاهانْشاه کِه وِ هَمه سالْ نَمْنه　　گاهی پیر و وِ گاهی جَوانْ نَمْنه

گاهی تُرْکِسْتانْ تُرْکْ زَبانْ نَمْنه　　هَمانْ عَلیِ شاهِ مَرْدانْ نَمْنه

۱۴۸

کَدامْ وَقْتْ کِه اِسْمِ خداءٔ بیامو　　کَدامْ وَقْتْ کِه رَسولُ اللهْ بیامو

کَدامْ وَقْتْ کِه قُرْآنْ دنیا بیامو　　کَدامْ وَقْتْ کِه شیرِ خداءٔ بیامو

www.tabarestan.info
تبرستان

اول بسم الله اسم خدا بیامو   دویم نماز صبح رسول الله بیامو
لیلة القدر قرآن دنیا بیامو   غروب آفتاب شیر خدا بیامو

۱۴۹

امیر گنه ته عشق هکرده مر مست   مه جان ودل ره یکبار نیارنی سردست
مجنون صفت کرده مه شیدای سرمست   کهرکل دیم ره تا بیارم شه دست

۱۵۰

یا رب که تر مکه بوینم حاضر   احرام دوسته آب زمزم بریزم ته سر
حجر الاسود سنگ ره بوینم ته ور   یا رب که همین دولت بوو میسر

۱۵۱

امیر گنه تا عالم بجا قرار بو   تا هفته وسال وماه لیل ونهار بو
تا شرع نبی نوم وچل درکار بو   یا رب پادشاهی بته برقرار بو

۱۵۲

چنگیز شاه ته چنگیز ساز گنه ساز   نوازنده ته هر دم بیسار آواز
آن نرزنه پنج شهر به تنه یکی ناز   هرمزد ویزد همدان کرمون وشیراز

۱۵۳

تا روز وشو وهفته ومه مدار بو   تا آدمی وجن وپری بسیار بو
تا دل دنیره همه جا نثار بو   تاج وتخت ودولت بته برقرار بو
رسالت پناه دایم تر بیار بو   ته پشت پناه صاحب ذو الفقار بو
نوکر که جلو شونه تره هزار بو   همه پهلوان مانند سام سوار بو

www.tabarestan.info
تبرستان

مبارک ته جا عید ته جا بهار بو   همیشه بشادی گشت تو شکار بو
دشمن تنه تیر بخورد جان فکار بو   تنه قلم ایرون ونورون بکار بو
قزاشل تنه دایم بسان باد بو   تا دشمن ته شمشیر زدن جه راد بو
ته هم صحبت در مجلس همه زهاد بو   تا امیر بته صحبت همیشه شاد بوو

۱۵۴

امیر گنه کهرکل دیم من بری وش   آرمون دارمه ته لوره دچینم شه خوش
ته خنجر بدستی وخجیر مهوش   من جان ره نثار کمه برو من کش

۱۵۵

فلاطون آسا دولت تنه فزون بو   ته دوست دولت همه روزه افزون بو
فرش که هزار ارز تر بران بو   شاه علی مدد ایته تر افزون بو
یا رب که تنه دولت بکامران بو   خدا ورسول یاور علی افزون بو
ته کیسه زر وسیم وطلا فزون بو   عیش وزندگانی بتو جاودان بو

۱۵۶

آن مصحف سر که وه خط غباره   محمل سر که وه نوم اقراره
آن علی سر که وه دلدل سواره   د خوش تمنی دارمه نو مر ناره

۱۵۷

تازه سرمه ته مست چش بنو گرد   د تازه نرگس دیمه گل سر خو گرد
ونوشه تنه سیو شبه مشک بو گرد   عشق تمنی اجه گردن ره پیچ ونو گرد

۱۵۸

تا ایزد بساته این ستون نو سر   همان دم تنه دولت هادر هادر
ایزدت ثنا خوان وجل ته ثناگر   ته خواهش بکرد پر جل باخر
امیر کنه مه پاك كلی وجوهر   من امیرمه توبی مه در وگوهر
ته تن گل باغ وگل بیارده نوور   ته سر وسؤال بدر منیره بو باخر

۱۵۹

دریوء میان بدیمه یك ستاره   قنبر بجلو شاه مردان سواره
یا شاه مردان هده مه مدعاره   گشه بزنم قبر امام رضاره

۱۶۰

امیر کنه گشت لیته کوه خجیره   گشت لیته کوه پرنده کوه خجیره
شاه موزی بن وارنك بو خجیره   پنج رزه ییلاق هر کجه بو خجیره

۱۶۱

امیر کنه کل دارمه کلاب ره کورمه   دین محمد دارمه حساب ره کورمه
قرآن مجید دارمه کتاب ره کورمه   ده کله قندی دارمه دوشاب ره کورمه

۱۶۲

کهر کنه کل دارنی کلابی ونه   دین محمد دارنی حسابی ونه
قرآن مجید دارنی کتابی ونه   دو کله قندی دارنی دوشابی ونه

۱۶۳

چند حامجم ته سره دیاری   چند بشمارم ته گردن مرواری
انشاء الله بمیرشی وشمار ویاری   تو کته سره حاجی مه دیاری

۱۶۴

من واجب الوجود علم الاسما مه   کنت کنزاء گره ره من بوشامه
خمیر کرده آب جهل صباحه   ارزان مفروش در گران بهامه

۱۶۵

ته چهره بخوبی والشمس وضحیها   والقمر ته رو واذا تلیها
والنهار ته چشم واذا جلیها   واللیل ته زلف واذا یغشیها

۱۶۶
مشت

ده شش مهر ره دکاشتمه شی دل میان   سه ره صحراء سرشتمه باسك لشت
فردا عرصات بونه قیامت دشت   سه ره هفت یقین دومه دوازده ره هشت

۱۶۷

سه تا چینکا داشتمه خجیر وخارك   اتا ره کرچك بورد اتا ره شالك
اتا بمونس ونك بکبی بهارك   انهم کته به کته زن کتارك

۱۶۸

پنج دله پانزده ره بیتی چند بمونس   کدام سوره که یونس وره ندونس
کدام مال که زکواة نداشته نه خمس   سخن ره کی بوه کی ونه سردر مونس
پنج داه پانزده بیتی ره بمونس   سوره یوسف بیه یونس وره ندونس
مال قارون زکواة نداشته نه خمس   سؤال کهر هاکرد امیر در مونس

www.tabarestan.info
تبرستان

هزلیّات سایر

شعرا

www.tabarestan.info
تبرستان

هزلیّات

۱

یٰارَمْ چو سَرِ کَتیپِنْ نَشیپَنَد   اَیکاش بَمٰا قَریبِنْ نَشیپَنَد

۲

کِشْتِ کَمَرِ تو رِشْتَهٔ جٰانْ   ذوقْ تَلَمِ تو آبِ حَیْوآنْ

۳

هَرْدَشْتَه وَلوکِه تو بَه بِنْدِي   جٰا دٰارَدْ اَکَرْ کِه تو بَخَنْدي

۴

للهَ کَلي اَزْ کَرْسِ دِکَر بٰارْ   شیرینیِ خوبِش کَرْدَه اِظْهٰارْ

۵

حَلْوا کَنْدَلَه بَشَصْتْ فَرْسَنْگْ   اَزْ بَهْر تو میزَنَد بَسَرْ سَنْگْ

۶

جولْ آمَدْ وبَرْدْ جینَّکٰارَه   مَهْرْ آمَدْ وزَدْ جَلِكِ وکٰارَه

۷

اَزْ جِسْتَنِ وجٰابَکي جَه زیکي   فَرْزَنْدِ رَشیدِ او جَلَبکي

۸

لِسَکْ بَمِیانِ باگِلِه جارْ عاشِقْ شُدَه باکَلِه تَتیرَه
چِشْمَکْ بزُو شَمْعْ پا پَلیرَه بَنُوسْتَه تَشی تَشی گَلیرَه

۹

دَرْ بِیمَو اَرْمَیجی زَنْسُوراَغْ بالایِ گَتی نَشِسْتَه کُسْتاغْ

۱۰

عِیدْ آمَدْ وَقْتِ وَلْوَلی شُدْ اَیّامِ شُکُوفَهٔ هَلی شُدْ
صَحْرا هَمَه پُرْ زَکْوجی شُدْ رَوْنَقْ دِهِ بیشَه اَنْجِلی شُدْ

۱۱

لَرْزُلْ وِکُلَهوءْ فیکْ وافَرا اَفْراخْتَه قامَتِ دِلْ آرا

۱۲

بَرْ مَتْرِی مَتا هِزارْ تَحْسینْ گَمزُوی شُدَه کارِ بیشَه رَنْکینْ

۱۳

آیَدْ بَمَشامْ شَصْتْ فَرْسَنْکْ بُوِی خوشِ جانْفَزایِ زُولَنْکْ

۱۴

کِیرَم گُلِ نَسْتَرَنْ بَبِبُوی بُوِی خوشْ پَلْهِمْ اَزْ چه جُرنی

۱۵

هَرْ جایْ که کُنْدَسْ وَلیکْ اَسْت لَحْنِ خوشِ وصَوْتِ زَنْجَلیکْ اَسْت

۱۶

کُوماجْ کُلیچَه نانِ کَنْدالَکْ کَیْ هَکَشیْ واشْکَنی ساکْ

۱۷

لَذّاتِ جَهانْ اَگَرْ حَلیمَ اَسْت اَفْضَلْ زَحَلیمْ کُو بَتیمَ اَسْت

۱۸

تِه دَشْتَ کَنارِ بیوَلی دارْ هَرْ خوشَهٔ اُو چو زُلْفِ دِلْدارْ

۱۹

یَکْ شَبْ سَرِ مَرْزَ کاجْ خُفْتَنْ وآنْ راشَمَهٔ تَبِلَمْ شَنُفْتَنْ

۲۰

دَرْ صَدْرِ گَریگَه جا گُزیدَنْ بانْکِ خوشِ کُوکْزآ شَنیدَنْ

۲۱

گَرْ هَسْتْ مُؤَذِنِ تو قُربُونْ مارا سَلَکْ وشالْ شَدْ سَحَرْ خوانْ

۲۲

عَبّاسِ عَرَبْ کَرَتْ قَرینَسْتْ مَلّا تَقی مارآ هَمْ نَشینَ اَسْتْ
آیْ مَنْ بَفِدایِ کالَه چَرْمَتْ قُربانِ تو وسَرینِ نَرْمَتْ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۶	سرداردی	سرداری
۲۷	۱۶	اوی زیر	ای وزیر

www.tabarestan.info
تبرستان

stens دَلْ verändert. Wenn schon mehrere dieser Gedichte von Chodzko und Beresin in Text und Uebersetzung herausgegeben waren, so sind die hier mitgetheilten doch nicht blosser Ab- oder Nachdruck. Die dritte Abtheilung endlich (S. 161—164) enthält Gedichte von einigen andern Dichtern. Sie waren zwar in den Diwan des Emir's eingereiht, aber der Mirsa schied sie aus und wies ihnen eine gesonderte Stelle an. Gern würde ich auch noch die erklärenden Anmerkungen und eine Uebersetzung hinzugefügt haben. Aber Mangel an Zeit zwingt mich dieselben so wie andere Bemerkungen für den zweiten Theil zu versparen, welcher wahrscheinlich bald nach meiner Zurückkunft aus dem Kaukausus und Masanderan selbst erscheinen wird.

St. Petersburg, den 6. Aug. 1860.

Dorn.

www.tabarestan.info
تبرستان

hätte selbst der vollständige Diwan ohne eine Uebersetzung oder andere Beihülfe zum Verständniss, doch nur eine beschränkte Ausbeute gewähren können.

Im J. 1854 endlich erhielt ich eine auf Hrn. v. Chanykov's Veranlassung verfertigte masanderanische Uebersetzung von 49 in Boldyrev's persischer Chrestomathie (Персидская Хрестоматія. Изд. II, москва 1833) gedruckten Erzählungen. Der Uebersetzer war Mirsa Aly. Ich verschob die Herausgabe dieser Uebersetzung, weil ich noch andere Hülfsmittel und namentlich ein Wörterbuch erwartete, welches aber leider überhaupt nicht eintreffen dürfte.

Im vorigen Jahre ward mir noch ein bedeutender Zuwachs zu Theil. Es war nichts anderes als eine beträchtliche Anzahl der Gedichte des Emir-i-Pasewary, welche auf Veranlassung des russischen Consuls in Astrabad, Hrn. v. Gussev gesammelt und offenbar von kundiger Hand niedergeschrieben worden waren. Den masanderanischen Ausdrücken sind je nach vorausgesetzter Erforderniss Erklärungen in persischer Sprache beigegeben, so dass mit Hülfe derselben der masanderanische Text durchgängig verstanden und richtig aufgefasst werden kann.

Nun glaubte ich nicht länger säumen zu dürfen die gewonnenen Hülfsmittel in den Druck zu geben. Der Druck der Uebersetzung, welche die erste Abtheilung (S. 1—122) bilden sollte, war nicht ohne Schwierigkeiten. Der Uebersetzer war sich in der Rechtschreibung und namentlich Vocalisation nicht gleich geblieben. Es fand sich da غِلومی neben غُلومی, خُدا und خِدا, حِکْم u. s. w., so dass es sich durchaus nicht ermitteln liess, welche Aussprache eigentlich die richtigere sei. Ich hielt es daher für gerathener in solchen Fällen den Vocal ganz wegzulassen, aber ein Verzeichniss dieser unvollständig vocalisirten Wörter mit der in der Handschrift befindlichen Vocalisation beizugeben, obgleich jeder Orientalist leicht zu errathen vermag, warum eine derartige Verschiedenheit Statt finden konnte.

So war der erste Bogen gedruckt als ich die Bekanntschaft des Mirsa Muhammed Schafy شفیع bei der hiesigen persischen Ge-

sandtschaft, machte. Derselbe aus Barfurusch gebürtig und ein gründlicher Kenner seiner Muttersprache, der masanderanischen, hatte Manches an der Uebersetzung, die sich namentlich dem Persischen allzusehr anschloss, zu erinnern. Auch hinsichtlich der Vocalisation wich er bedeutend ab. Ich konnte daher sein Anerbieten, die gegebene Uebersetzung nach seiner Ueberzeugung zu ändern, nur mit Dank annehmen, weil wir auf diese Weise einen ganz gesicherten Text nach der zu Barfurusch üblichen Mundart vor uns haben S. 17—122. Dass auch hier Ungleichmässigkeiten nicht fehlen, z. B. die Schreibung دَو, دَه und دَه zwei, بَه und رَه, بَوْتَه später بَوْتَه u. s. w. kann und wird nicht Wunder nehmen noch so viel weniger Anstoss erregen dürfen. Auch würde هَزَارْ neben هِزَارْ und بِيَه neben بَيَّه nur mit Unrecht getadelt werden.

Eben so wenig wird man mir den Umstand zum Vorwurf machen wollen, dass ich den ersten schon gedruckten Bogen nicht eingezogen, sondern in ihm eine Probe auch von der frühern Uebersetzung mitgetheilt habe S. 1—17. Der Verfasser derselben hat gewiss seine Gründe gehabt dieselbe so zu geben, wie er sie gegeben hat.

Die zweite Abtheilung (S. 130—160) enthält Gedichte des Emir-i-Pasewary oder Masanderany. Ich hatte nirgends nähere Auskunft über ihn gefunden. Mirsa Schafy verdient daher besonderen Dank für die vorausgeschickte Auskunft über ihn, wodurch wir zugleich einen masanderanischen Text mehr gewonnen haben S. 124—129. Auch rührt die Vocalisation und die Anordnung der einzelnen Gedichte von seiner Hand her. Die erstere unterscheidet sich wie in der Uebersetzung der Erzählungen, so auch hier von früheren Angaben namentlich durch den überwiegenden Gebrauch des a- anstatt des u- oder i-Lautes. گَنَه, گُوِیِن, er spricht, بَلْبَل die Nachtigall, دُو zwei, دِلْ Herz u. s. w. wurden ohne Bedenken und mit Vorsatz in گَنَه, بَلْبَلْ, دَو (oder دَه, دَه) und mei-

VORERINNERUNG.

Seit ich mich mit der Geschichte der südlichen Küstenländer des kaspischen Meeres beschäftige, ist in mir immer der Wunsch lebendig gewesen, auch die Sprachen derselben und namentlich das Tabaristanische und Masanderanische näher zu kennen. Dieser Wunsch wurde vorzüglich rege durch die tabaristanischen und masanderanischen Verse oder Gedichte, welche in *Muhammed b. Hasan ibn Isfendiar*, *Sehireddin* und dem Kabusnameh vorkommen und deren Verständniss für mich nicht ohne Schwierigkeit war. Ich kann mich darüber trösten. Dieselben Verse, welche mir dunkel geblieben waren — sie wurden auch von eingebornen Masanderanern, denen sie zur Erklärung vorgelegt worden waren, nicht ganz verstanden. Es wird das zum Theil dem verdorbenen Zustande zuzuschreiben sein, in welchem sie sich durch die Schuld der Abschreiber befinden, oder auch den alterthümlichen oder mundartlichen Verschiedenheiten, welche letztere gerade im Masanderanischen [illegible] heute bestehen. Aber haben so manche andere Sprachen, die eben auch keine schriftlichen Denkmäler aufzuweisen haben, endlich den Schleier lüften müssen, welcher sie verhüllte, so durfte man hoffen, dass das einmal auch mit dem Masanderanischen der Fall sein werde. Und wir sind in der That berechtigt, diese Hoffnung als schon zum Theil in Erfüllung gegangen anzusehen.

www.tabarestan.info
تبرستان

Ich will W. Ouseley's (Travels T. III, S. 308) im Ganzen, wie ich glaube, richtige Auffassung einer in Ibn Isfendiar (und Sehireddin, ed. impr., S. 27) vorkommenden Stelle in tabaristanischer, oder nach andern Handschriften, alt-masanderanischer Sprache — er bezeichnet sie als *the provincial idiom and manner of pronunciation used in Dilem* nachahmend, hier nur erwähnen. Ich will ferner auf den frühern Versuch J. v. Hammer's (Fundgr. d. O. 1813 Bd. III, S. 46: Die Sprache Thaberistan's), ein paar ebenda befindliche Verse zu erklären, kein weiteres Gewicht legen. Aber Chodzko hat uns in seinen *Specimens of the popular poetry of Persia* London 1842 sehr erwünschte Hülfsmittel geboten. Die von ihm mitgetheilten Gedichte des Sheikhi-Tabersy oder Amiry, wie er ihn nennt, mit seiner Uebersetzung und seinen Anmerkungen haben uns in den Stand gesetzt zum ersten Mal einen Blick in das bis dahin abgeschlossene Heiligthum der masanderanischen Sprache zu thun. In der Folge erhielten wir eine Bearbeitung der masanderanischen Grammatik und Sprachproben verschiedener Art von Beresin (Recherches sur les dialectes persans. Casan 1853). Auch der verstorbene Prof. Dittel hat in seinen jetzt dem asiatischen Museum zugehörenden Papieren, Beiträge zur Kenntniss des Masanderanischen geliefert und ich werde nicht verfehlen, zu seiner Zeit je nach Erforderniss davon Gebrauch zu machen.

Da uns nun zur Ergründung einer noch wenig bekannten Sprache, deren Erlernung im Lande selbst wo sie gesprochen wird, oder von Eingeborenen, versagt ist, vorzüglich Texte verhelfen können, so war mein Streben darauf hingerichtet, solche zu erhalten. Aber das war wiederum nicht leicht. Das Masanderanische hat keine schriftliche Literatur. Die Gedichte des Emir-i-Pasewary und Anderer gehen von Mund zu Mund, seine Gedichtsammlung, welche allerdings nach der Aussage Chodzko's und Mirsa Schafy's niedergeschrieben da sein soll, ist so schwer zu bekommen, dass es mir trotz aller seit Jahren fortgesetzten Bestrebungen doch erst vor Kurzem gelungen ist, einen Theil derselben zu erhalten. Und dann

BEITRÄGE

ZUR

KENNTNISS DER IRANISCHEN SPRACHEN.

I. THEIL.

MASANDERANISCHE SPRACHE.

HERAUSGEGEBEN

VON

B. Dorn

UND

Mirsa Muhammed Schafy.

ST. PETERSBURG, 1860.

Commissionaire der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften

in St. Petersburg	in Riga	in Leipzig
Eggers et Comp.,	Samuel Schmidt,	Leopold Voss.

Preis: 70 Kop. = 23 Ngr.

www.tabarestan.info
تبرستان

Gedruckt auf Verfügung der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften.

Im August 1860. K. Vesselofski, beständiger Secretär

Buchdruckerei der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۳	آریاء	آریا ،
«	۱۱	(= برتو = برتو)	(= برتو = پرتو)
«	«	بوده	بود
«	۱۵	شده	میشد
«	۱۹	بزبان محلی	بزبان محلی خود
۱۰	۳	مانده	مانده و
«	۱۰	میخی نوده	میخی بوده
«	۱۱	مینوشتند	مینوشته اند
«	۱۸	گیلانی	و گیلانی
«	۱۹	سمنانی	وسمنانی
«	«	کاشانی	و کاشانی
«	۲۰	لهجهٔ غریب	و لهجهٔ غریب
«	۲۵	ب سکزی	سکزی
«	۲۹	پهناور جود	پهناوری خود
۲۱	۲	بهتشر	بهتر
«	۱۷	خوصییات	خصوصیات
«	۳۰	جهانی را	و جهانی را
۱۲	۱	نماید	نمایند
«	۷	این اسم	این اسم را
«	۲۸	کتاب طبرسقان	کتاب تاریخ طبرستان
«	۹	آقامحمد خان	آغا محمد خان
۱۵	۵	کوتاه بلند	کوتاه و بلند
«	۱۰و۱۱	برجنجال ودیگرشهرها	برجنجال‌تهران‌ودیگرشهرها
«	۱۳	آشار ادبی	آثار ادبی
۱٦	۳	خردداری	خودداری
«	۲۲	برگردن اقران	برگردن ملت ایران
«	۲۳	دارا میباشد	دارا میباشند
«	۲٤	جعز	جعفر
«	«	کجوری	کجوری
«	۲۸	اییراه	اینراه
«	«	عظتم	عظیم
۱۷	۱۱	اشان	ایشان

www.tabarestan.info
تبرستان